

ՀԱՅԿԱՅԻՆ ԿԱՆԱԿԱՆՈՒԹՅՈՒՆ

0 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18

میدہ گرافک (پرائیویٹ) لمیٹڈ  
MIM GRAPHIC (Pvt) Ltd

طریقہ و طریقہ کاری  
طریقہ کاری

تلفون: ۷۷۷۷۷۷۷۷  
موبائل: ۹۷۷۷۷۷۷۷۷۷۷۷

کامپلٹ  
مستند میٹریل

2811

1178

三

شاه محمد (قوة ۱۱۰)

کتابخانه مجلس شورای ملی

3-1408

## اسکن شد

بازرسی شد

1-105

کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی





و در وقت نجات که طاعن اخلاقی باشد اخلاقی و معصیت شیم  
 مواظبه بالغه خفته که برای هدایت به راهی و نه مضایح کماله  
 نشکان و ای حیران با آنکه از ناله سیر که ساری است میماند صغیر  
 حرص استیجیر است موافق و موافقان شربت و نیاز و استیجیر  
 لایق و مقتضای علاج المریض مریض تا نفس کمی از غلت نباشد  
 حکونه و ای و بگری تواند که خفته و خفته و گریه بیدار است  
 العالم اذا لم يعمل بجله ذل و عطشه عن القلب کا نذل القطر عن  
 الصفا اما چون نصحت نزد آن جمله و بجا است باری تا نصحت  
 سیدالمرسلین نموده که در کفری رسول الله اسوق حسنه فخره طیاره  
 میویدیه بعد مسافه کعبه المشرقین بباران است و باران نکم  
 زبانت اگر چه اهل دنیا بخرج شما اللؤلؤ و المروان که از جرد  
 با این کلام قدرت و لطافت اهل عصمت استخراج نموده بهار و  
 صبر و تحمل شفت بسایند و شین و بفتنه و کلاه از کشتن  
 طبع حکای نامدار عالی قدر از جرد هم آینه و ضعیف خشی که خاکی  
 و این بیدار است ملاق سر و روی آن نماید امید که از ناله ناله  
 فو یقین و تزلزل القرآن ما من شفاه و رحمة للعالمین شفای  
 عاجل باری نزد آن رحمت ترا نصحت بکنم با نغمه مستغاثان کلام  
 معجز نظام ملک علام میشود و معجزین از کلام باری و اولیا و معصومین  
 و صدیقین و عزرا و حکایات خدایا و سید و تجرید نموده اگر چه  
 آوری سعادتمند کردی و الا بیده افاض و خود کرده اشتهای از عباد  
 تکلیف بگری که حق است مولود و باری و لایق است و باری و باری  
 ای شمس العین و طلبا بجا دکن تا بطلبی بی خصوص و طلب



علم است بلند دارد که الم و طیر بحاج همت مولا اجلال الدین در این  
میگوید که بنا همت با فلاهلون و ارسطو بسته بودیم این مرتبه سهل رسیدیم  
بما حال جامع که همت بران کارند که مثل استونیدان کا هان محبت باشد  
تا این کردی و خوف و خشیت ز ندکی کن تا برهیز کار باقی و بر شکر  
حضرت ولی التمر حقیق مولایت غایب است و سبب می رسد نعمت کرمی  
که و کن شکر کم لازم بدتکم و کن کفر کم ان عذاب شدیدی بدتکم  
چیزی که در دنیا حق تعالی بر بنده هد حکمت است و خوشترین چیزی  
در آخرت مغفرت و شایسته تر نظر بذات آدمی متنبه شدت  
تا فعل بدی از صادر نشود و اگر شود پشیمان شدت و مصروف و باید  
داشت که اگر بهتر از تقوی چیزی بودی را آید حکیم علیم و ارشاد  
آن مبالغه باندگان می نمود و حال آنکه حکیم علی الاطلاق اتمای کرب  
تقوی نموده در هیچ باب ننموده چنانکه در صفات از صفات و افعال نامیر  
فَاتَّقُوا اللَّهَ خَالِبِ اسْمِ رَافِعِ كَتَقْوَى بَهْتَرِیْنِ عَلَمِ اسْتَأْی فَاَتَقُو  
فَارَ حَیْرَ الزَّوَالِ الْقَوَى وَاَقِ اَكْرَمَ كَرَمِ عِنْدَ اللَّهِ اَتَقُو كَرَمِ حَسَنَ  
بِزَارِ مَقْبُولِ اسْتِ كَانَالِ اللَّهِ تَعَالَى اَتَقَبَلَ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ وَاِیْنَ  
فَاتَعَشَوْهَ كَرَمِ عِصْمِ مَسْأَلِ حَسْبِ اسْتِ بَلْ كَسُوْی نَابِدِ كَرَمِ كَا هَمِیْنَ  
کند چه اگر همت را اجتناب از جمیع کا هان بنده شاید از بعضی تواند  
اجتناب نمود که آن التَّقْوَى لَا تَارَهُ بِالْتَّوَهُ وَاِیْنَ تَرَكَ مَهْمَاتِ زَايِدَانِ  
بَعْلِ مَوَاسِطِ جَرِ مَثَلِ كَسُوْی اَعْمَالِ صَالِحِ مِی كُنْدُ وَاِیْنَ مَهْمَاتِ بِرَهْمِیْنِ بِنِی كُنْدِ  
شکل است که چهره بران قماش انداخته و آخری آتش در میان آن انداخته  
بسر اعمال بران ایچهازان توان داشت بلکه ظاهر از تقوی بحسب لغت  
ترک مَهْمَاتِ اسْتِ حَاجِ كَمِ بَرِی كَرَمِیْنَ كُنْدُ كَمِیْهِ وَاِیْنَ خُورِ اَمِیْدِ بَرِی

دارد جلای مریخ و دماغ و ریه و باری میزی بکنند و یکا مثل امراض و خلاف  
مثل امراض حیوانات که هر یک را که خلط فاسدی در مزاج باشد اقسام  
الطهر لطیفه او را مضر باشد و بعد از تنقیه از آن خشک کال میفت  
بندد و بن با اصول و فروغش همچون حاصلیت بار که هرگاه و کن  
منهله شود ارکان دیگر روی در اینها آورده و هر که خواهد که بجز این باشد  
باید که از مکروه برهیزد و کَرَمِیْنَ وَاِیْنَ كَرَمِیْنَ مِّنْ اَرْكَبِ الشَّهَاتِ دَفْعِ  
فِي الْحِمَامَاتِ وَاِیْنَ كَرَمِیْنَ كَرَمِیْنَ كَرَمِیْنَ كَرَمِیْنَ كَرَمِیْنَ كَرَمِیْنَ كَرَمِیْنَ  
حضرت الهی است چون عجمی کسرم دوران باشد و پادشاه بجهت اشفا  
بأخلاق الله قورق نماید و مکروهات حوالی قورق است و هر حیوانی  
که بحالی قورق رفتا ناندان در قورق امان نیست و چنانچه در حدیث  
که ذکره همین تسبیح و تهلیل است بلکه در نزد محمدان خدا یا آورو  
مانان اجتناب نموده است و بهترین چیزی که بنده باید عاقبت است  
و با کثر سخن کلمه توحید سه چیز است که کثرت در آن بیفایده است  
و اصلاح پذیر نیست دشمن او را و خسدهم پیشکار و قصود  
که در عقل ملوک بود و سه چیز است که انرا فاسد توان کرد ملوک و عادت  
یکی که در طبع و انایان بود قناعت در طبع کس که بر راه راست باشد و سخاو  
چیز که می که مستول باشد سه چیز است که بالطبع ازان کی سیر نمیشود  
اما باید که کفر و با عکست ازان باز دارد اول سال دوم نزدیک سیوم  
عاقبت سه چیز سبب سرور است در دنیا و سه چیز سبب آسوده اما سه  
چیز که سبب سرور است در آخرت و چون بقست و بسیار آگاه شدن در دنیا  
فرع او گذاریدن بفرای عیش و طاعت خداوان سه چیز که موجب آسوده  
مردم بود و در جمیع انظاره نیاز سوال کردن بلیا حاجت و الحاج و آرزو مند



بهرین چیزی که حیرت نداشت و عجب دارد بلاهای دنیا چهار چیز است  
کثر عیال ثقل مال همسایه بد زن خائنه بختیهای دنیا چهار چیز است  
پیری و تنهایی بیماری و عزالت و خنداری و غلبه بادی و وریدی  
عافالت کسی که چیز نکند از روی چیزی که بدست نیاید تعهدی که از عهد  
آن بر نتواند آمد سؤالی که ساد اینا بد هنر و زوکنساب کمال نماند آدمی  
با وجود کال و غریب غریب نیست با عده کال و وطن غریب است هشت  
خصایات که از عادات جهالت است غضب پنجشتر بنا استحق تعب  
بغایره ناشناختن دوست داشتن رازان گفتن با اهل اعتماد نمودن بنا  
آن موده حسن ظن بر عقل داشتن بسیار گفته شده و عده احسان  
که یکی کرده اند بجا آید که هر که امید از تو دارد و بر نیاید با تو عداوت  
هم میرساند چه بجز بر معلوم است که اکثر عداوت میان اشیایان میسر  
و دو که میان ایشان علاقه نباشد عداوت نیست و هر امر استخاره و  
استشاره باید نمود چه در حدیث است که ما خاب من استخار و ما لا ذکر  
من استشار یعنی زان کار نشد هر که استخاره کرد و پشیمان نشد هر که نشد  
با عقلان و با آنکه حضرت سید کائنات از خطا معصوم است و عقل جمیع  
ناس چیزی از عقل کامل آنحضرت است و در شان آن سرور واقع شده که  
و شایر هم و آنکه حق تعالی است و بد است که کسی مستقل از حق تعالی و عقل  
خود باشد چه دلیل جمل هر یک است نعمه بالله بند بسیار مات که عقل  
عقل با عقل و رای خود ضم کند چه مثل عقل در عالم معقول مثل نور شمع  
و آفتاب است در عالم محسوس شک نیست که هر که چندین شمع باشد روشن  
پشت خواهد بود از یک شمع و راه آن چاه بر وجه آینه و اکل معلوم  
خواهد شد خطا از سوای تمام بر خواهد گذشت و هرگاه کبرای صفا

خواهد و رای عقل با رای خود را کند و احتیاط مثل آنست که کسی مروری  
در قوه خاکی کرده باشد پس جمیع خاک با اطراف و حوالی بدو زن  
همه را میاید بدست آید همچنین در تدبیر صواب را هلی عقل را جمع نموده  
به پرویز فکر ها خرد باید بخت تا ندید صواب روی نماید جز و تدبیر مرکبی  
از برای وصول مطلوب و تدبیر بد و عاجزی و زبونی صوری است از مطلق  
چه حکیم علیم ایجاد و توکل و سبایل با سباب مرتب ساخته و لهذا است  
که حضرت عیسی علی نبی عالم السلام در حالت مرض از جناب احدیت سؤال  
نمودند که از خزان غیبی شفای کلمات و فغانا رسید که ناد و انخواهی خورد  
شفای خواهی یافت مگر میخواهی که حکمت باطل شود چه بدی است که اگر کسی  
با کمال عجز و زاری و دست علوه را کتساب مغایر نماید بلکه اوقات در حاکمیت  
و تجارت و ده هفت صفت نماید از حقایق و مغایر بهره خواهد یافت و اگر  
کسی بگوید که اگر مقدر شده که بهره و شود البته کتساب خواهد نمود  
آنکه از رای جبری است و کلا و با اهل حق است و بر عاقل واجب است  
مواظقت حق خدا تعالی بطاعت و شکر نعمت و حق پادشاه وقت با خلاق  
و فرمان برایی و بیعت و حق نفس خود تحصیل فضیلت و دور کردن از  
حق و دوستان و بوفار مغایرت و حق عموم خلایق بحسب معاشرت و رفع  
ادبیت کال مرده در سه چیز است دانای بودن درین و صابر بودن در لایات  
و تدبیر و خویشتن در معاش کال ایمان در چهار خصلت است اول ثابت  
بودن با حکام الهی خواه از امر و خواه نواهی و دوم راضی شدن بقضای حق  
و مکروه سیو و خلاص در زین بخدا و نهان را شک را چهارم و گذشتن  
از امور معاش و غدا خود را درین بعضی نیست یا مایل بدین و نفس را خلف  
ندیشدین و نفس را در همین ایام غریز باید داشت و کار خود باید کرد هر که را شب



و در مرکب عمرات ایام زنجبیل و شنبلیله و در وقت است اگر چه آنکه  
البتاده و خفته باشد چنانکه خاطر فانی بر تو انداخته غافل شود و عمر که  
چون کشته روان ستاده می نماید و چون تیر می رود شش چیز است که قلیل  
او کثیر است در احیای عیب شش فقره است قرص اتقانی معامد با  
دوستان مکن خصوصاً قرض مده شان و قرض مستان نیم خنده فانی  
القرض مقترض المحبة چه اگر نظیر و یکدیگر خود از رده و اگر بطایع  
ایشان از رده بلکه عداوت می نماید و این شق که اطلبیده بدهند و  
دور کار نادر است و التماس و کماله و امانه و احسان و تقصیر نماید اگر  
توفیق مواساکن چه آتی بجزارت ائمه معصومین است و از حضرت  
امام حسن علیه السلام است که چند مرتبه اموال خود را در میان مواساکنه  
قسمت عداوت تقی آن باشد میان ایشان تقسیم فرمودند و از هر یک  
از حسب حق تعالی حضرت امام حسن علیه السلام از آن که خود غنی گردانید  
چنانچه بود و موسی که با هر که معاشرت کنی احسان از تو برسد  
و مکافات بدی بر نیکی کن و بدی بر نیکی خوار است و بدی و مقابل  
نیکی سبک ساریست و نیکی در مقابل بدی کار عبد الله انصاری است بدی بدی  
سهل باشد جزا اگر مردی بخیر از من آید خود متوجه کار خود و سرشته  
حساب شود و در روز که اهل امانت نادر است و حکما گفته اند که عاریت  
بکار خود مضطر بکار غیر خود از اقربانک نباید داشت از جهت فقر ایشان  
و غنای اینکه که موجب سخط الهی است چه درین قطع امانت که مأمور  
بصداییم و در تعظیم مادر پدر باید کوشید که سبب طاعت نشانی است  
و این عجز است که باعث حصول مطالب عالیه است چه که میران اشکری  
و اول الدین در باب کافیت بلکه در حقوق ایشان باب علی بن ابی طالب

من و راست یاد کرد و در وقت دوازده و رایت و نفع از آن که این یاد کرد  
تراز غریبی و مستی که از نعمت است جزئی که لازم نیست است نگاه بدار  
طول امل مرد طماع از هر چیزی است و ترک طمع مانع از هر مکر و هات صبر  
و سادگی است نظیر و نفس اماره مستعدی است و عیب شش با اصلاح معا  
بصلاح آید کارها و بدی و نیک و کل کشاده کرده و در وقت بامداد بقدر خلاص  
مستحق مراتب خیر است و با ناز و صفای عقیده مستوجب محبت و وفا  
و نصیحت از هر یک است میرسد به پای پروردگار چند چیز از چند چیز  
معلوم میشود با کسی هم سفر بودن خلق و عادت معاشرت میشود از اجماع  
پرسیدند که لو کنتی السفر سفر آقا لانه شیفر عن اخلاق المرء  
یعنی از بیعت سفر و سفر می کند که ظاهر بسیار از اخلاق مرد را بر غیر  
بجای ظهور است و در وقت تنگدستی بخشش و سخاوت و در عین غلب  
انصاف و در وقت چند چیز از چند چیز ظاهر شود مالک و ثواب گشتن  
از این دنیا و علم شدن بفضایل از آداب صالح کامل و سالوار غریب  
بودن از ترک خطا و زیاد شدن محبت از کثرت ملاقات و صحبت و رستی  
عزیمت از آخر کار و نهایت عزت نفس از این و مقامات ترسل جمع بقیامت  
انظار از بدی و مساوات افتادن در رایت از طلب فضول و عیبت با دانشند  
صحت دار که صحبت ایشان بطلان شیشه کرده اند اگر از عطر خود چیزی  
بتواند هدیه بشی میبشوی و صحبت بدان از آیت آنکه که سواي از آن ملاقات  
آور و همین حدیثی است و نیست چنانکه در بدی میفرماید  
و روشن اگر بگذری شود ما بهایت هم عین و در بگذری سواي نکشت  
که غیر از سیاهی بیوفی در که صحبت و ایمان بمنزلت خود افتاب شمع است  
که هر چند بیشتر نور بیشتر و صحبت صاحبان نفس خسته از قیل و شعلای کاه



دوست است که هر چند زیاده شود گاه و در زیاده شود تا آنکه ملاکت شخص  
انجام دهد و بسا باشد که با هم و کردن احتشاکین و از آن جهت اسات بهر  
دور رسد از ای نوع **نکوه** بایمان کردن چنان است که بد  
کردن بجای دیگران و لهذا حکا گفته اند احسان بایمان از قبل غفل را  
آب دادن است که هر چند آب بخل بیشتر میدی تلخ تر خواهد شد برید  
از صحبت جاهل برای میکند با پوست بر عاقل نیکوترین ادبهای مع با  
و فضیلت خوفی نکردن است چنانکه حدیثش فی الصدق شاء  
المؤمن بنفسه مؤدبیت یاری دهنده ترین بر خرم خوانند  
و آموختن است سه طایفه اند که در غربت پریشان نمیشوند  
از دهشت آن متوحش نمیکردند یکی شجاع که هر کس را بیجاقت او  
احتیاج است و دومی فاضل که مردم را بعلوم و اجتهاد آموختند سیم  
شیرین زبان خوش بیان که هر کس بحلاوت زبان و نرمی کلام او  
مشغول و محطوفند جهد کن که از این غلایف خارج نباشی ای  
فرزند ای چند از دشمن باطن و عدوی غافل باش که ایشان با  
سزاوارتر از آن دشمنان بیرون و این اعدا را انداز که هر دو  
فاقد سیموم غضب چهارم حسد پنجم حیت جاهلیه ششم شهوت  
هفتم کینه هشتم خواب کران نهم ریا و ازین جهت اینها دشمن اند که  
بر صاحب این فصلها نیکوکاری و بدکاری مشبه میکردند و  
مغلوب میکرد آن قوتها که حق تعالی بجهت غلبه کردن بر آن  
و شهرت های دیر داده و آن قوتها عقل است و علم و عفت و صبر  
و امید و دین و فیض کار عقل خلاص از محنت کاری که عاقبت ندارد  
و یاد کردن فانی دنیا و نزدیک دانستن اجل و نگاه داشتن نفس

از خوار و منذلت کار علم روشن کردن حق و تمیز کردن امر باقی  
از امر زانی و بریز کردن از تعلیق بلا تصور و آموختن آنچه ممکن بود کار عفت  
از داشتن نفسان شهوت های هلاک کننده و ترغیب نموده به عادت نیکو  
صفه های پسندیدنی کار آمدگان نیکو داشتن با صوری که میسر باشد تا رسید  
نفس بغایت خیرات کار صبر و ضدا داشتن با پنجه حاضرات و شش سخن تعب  
و مضحکه که در شرع و خوفی که در اسلامت داشتن از پنجه عزت شده و ثبات  
و دیند با مری که بان توان رسید کار درین راه و اودن شش راه راست و  
مصرف نمودن و او که هرگز بد و با او شر خواهد داشت کار بصورت بد را  
نقد و باز داشتن از آن پور و هواها و آن زوهای هلاک کننده بداده ای  
راغب شدن و بر دست خود دیدن سبیل محنت و زیاده طلبیدن و بالادست  
خود نگریدن و از روی جاه و منصب اهل دنیا نمودن باعث خرد و اندوه است  
سعی ناکمل که در ویتان خود سلب نماید که عادت قاهر است همین که قول بد  
و خلوت عادت شود هر چند شخص خود را ضبط نماید و بجمع ناس از آن  
قول بد سر بریزد چنانکه جمیع که عادت بخش گفتن نموده اند هر چند ضبط خود  
نمایند و حضور مرمانین نسبت بخدا کاران بخش گفتن بفعل می آید  
اگر در تحصیل خلق و ملکات حسنه نفس خود را از آری جمیع خلق الله  
انقذ و احساند هرگاه طاعت است و خود را بشیر جمیع خلایق از توبه آزاد  
خود باضافه ده که یک نفس از آن رده داشتن اولی بود تا تمام نفس خلایق  
**نظم** از نیستی توانست دور بوی وطن و زهره چون تواند در شیوه  
و فن با خود جنگ آرد و با هم خط افکن یک تن دشمن به که جهانی دشمن  
و دیگران که زرع زمین با اصلاح آویدن است که بدن باشد آسان تر است  
از اینکه تمام روی زمین را با صلاح آن زد که عبارت از ناخیر نمودن کل خلایق



هفت طایفه اند که با هفت سزار است بیع فاکران جاعت باشد اول  
 آنکه در طلب بفره کمالی و ملاک و جلیلی غرق می شود و نشاند  
 شخص که از دشمن توقع نیکی کند چهارم مردی که صاحبان را هانت کند  
 بجز گفتن یا شخص که از دشمن و بجز آنکه در کس با یکدیگر از کویند داخل  
 ششم کسی که از بیم توقع احسان کند هفتم کسی که در کس بجز گفتن یا شخص  
 از دشمن و هفتم مردی که آنچه را از او باشد بفرموده بپادشاه بگوید و توقع  
 ملا و پایش را برادران و دوستان بسیار شوند جمله خطوط فانی طلب نه  
 باقی از دست مدد برای تحصیل مال دنیا است که انفس شرعی را بکند از همه  
 میتران ساختن که بجز جهل و جمع کردن علم و دین و دین بجز یک نده اند  
 و الا ایست از غصه هلاک شوند **بیت** هنوز غایبی دل که گشته زک  
 و در اکمال خود افتد ز غم هلاک شود همیشه در غصه باطن و ترقی  
 روح و تنیده مشغول شود اسعاد قند باشد معادلت هوا و یاد کن  
 تا زاده می آید بادستان چنان سلوک نماید که از رجوع عاقل باشد اعتماد  
 بنان مکن و سرخورد با ایشان مگردان ایشان رجوع و شاد و زمین  
 و خالوین بیاد و اچه ایشان چه ایشان بواسطه نقص عقل و بیست و طریق  
 که در اندیشه فانی و منجزات و بقایا برای ترجیح میدهند غم نایمده  
 بخود و از گذشته ایامیار **بیت** مرد و زار و قرض مده نادر وقت گرفت  
 و در تعب زانفع نزاع اهرمان مکن در هیچ باب خصوصاً در بحال ایشان  
 و در بحث و زکات و سخن اگر چه حق باشد چهره معلوم شده که صله  
 دنیای دینه آید حقیقت محض ندان و بلکه معاشرت با خلق چهاره الی آن  
 تحمل و در دناک مساعده است و از جهت بود که حضرت امیرالمومنین  
 در جواب شخص که سؤال نمود که چرا در زمان خلافت تو با حضرت ابوبکر

این هر کالات امورد نیا انتظامی میسایت نداشت و اکثر وقتها میگشت  
 بجلالت زمان دیگران فرمودند و یا مثال چار پادشاه کرد و پای را بیدار ظلم  
 و پای از اعدا باشد تا همیشه شود و من هر چهار پای را از عدل کرده بود  
 داول و ثانی و پای از ظلم و پای از عدل کرده بودند و ثالث تمام از ظلم کرده  
 بود و لهذا در پی کچه شد حاکم بنی شد و در کلام مناد و انوار خورشید  
 اختیار نما که سبب تادیس و عیان زاید و حقیقت است قال لقمان لابنه یا بنی ان  
 کان الکلام من الفیقه فاشکرت من الذهب یعنی بپای پس اگر کلام از زعفران  
 باشد طوفانی از طلا است خوشی نفع ندارد و سخن پیران میدانند نخستین آنکه  
 ساکت بچک باز میگرد و در حسود و اطلاع بال خود مده امید بقای چیزی  
 در عالم کون و فساد میند همیشه ملایم و دانا این و صفا باشد با کسی که گشت  
 و معن و دولت باشد از خلافت و مایل و تدبیر با هیچ نوع مرتب مشکوک  
 به هیچ وجه خوب نیست آری مکر و حيله و رنج و خرابی که از آن بد خدعه  
 و از تملق بهرین میگرد و طلب علم بام و آزاد کریم طبع مصاحب باشد که در  
 دین را بقویات کنند و نه در عیش و ترف و گذران و از کار نیشان برکات  
 باش مرد عیاف بی طمع را حاجت در بان کن که حاجت بپایم برنده مرد ما  
 خوب میساید باشند را که شخص را بد نام میکند تا توانی شرکت نماید کاف  
 بسیار و نه و کسی که تکلیف بخانه و ضیافت کن که از عهد خود خدایت و کاحقر  
 توانی آمد و نه آن اهلیت آل و عیالت و شکایت میشود چه مشورت است که در  
 خواران ناهاده یک عیاست و نه نهاده و غایب و رعله که در فائان نتوان  
 کرد مگر که باعث کینه و موعود له نخواهد بود خود نیستند مطامع را یا در مباحث  
 که همواره از در مطالبه امر باشی که بر تو کران باشد و بی ضرورت و طلب تند  
 یا عیق در میان و شتاری نیز در چنین مواضع مناهم چنده ران ما عیاشی

در بیان این که  
 در بیان این که

در بیان این که  
 در بیان این که



و همچنین اسب و ایندین و غیره و نیز نباید خصوصاً در زمینی که خاطرات از  
ناموای آن جمع نباشد اما باید در زمان خلای از خطاطره و در  
گرفتن باد و عقرب ایر نباید هر چند شخصی استاد باشد اما بهتر است که شخصی  
مار را بدست بگیرد مال خود را بپشت و در مصف از دست بدهد اما صدق  
این مثل کردی که وقتی مال داشت عقل داشت و زمانی که عاقل شد مال داشت  
و باید که بدست که آن لیزترین کافور اخوان الشیاطین پس از میزد که نهایت  
اسراف بکار برده میباش تا برادر شیطان باغی بکرم باش و نیز چهار فرزند است  
که در حدیث است که در عالم ایشان مستجاب میشود اول جماعه که حق تعالی <sup>ایشان</sup>  
گرامت فرمود و در غیر مصروف صرف نموند باینست روزی <sup>مال</sup> که خدا را از  
بد و در جواب ایشان میفرماید که رزق داده ام تا خلافت امین مودی بر خود  
فوت کردی و در جماعه که در نماز نشسته اند و یک سفری رفتی و گفتی  
نماید شیخ روزی عاقل شد که خدا را رزق وسیع بد جواب ایشان میفرماید  
که آن از شیخ <sup>سعه</sup> که تهاجر و اینها سیوه جماعه که در حق کسی شاهدی  
داده باشند و آن شخص میکر شده هر چند خواهنده ماکند که خدا ایا ماکان  
این ظالم که منکر حق من است به مستجاب نمیشود بلکه میفرماید که خلاف  
امر من کرده که ناستشهد و اشهدین <sup>من</sup> بیا که چهار جماعه که ازین  
بد و عذاب اند همیشه و عاقلند که ما را از دست این زن خلاص کن میزند  
که از اختیار بودن این زن و چون در قبضه اختیار بقوه داده او را  
رها کن ای فرزند نیکو که دلیلی از زور و مغرور و مشوک دانا  
از عسرت خوار و از زور عزیزی نمیشود بر ذخیره کردن بروی که کند  
نباشد و ولایت نماند از کردن آن ندامت نکند و آنچه مذموم است  
بحرص ذخیره نمودن و حق الله از آن نداد است که نیکو نیجه علیها

فَنَارُ جَهَنَّمَ تَكَوِي بَهَا جَاهَهُمْ رَجْدَنُ يُمْرُ وَظُهُورُهُمْ هَذَا  
گفته اند که لَا تُفْسِدُوا كُمْ و در دنیا ما کتم کثرت و آنچه مذموم است مثل معاش  
سال غله گذاشتن و بجهت سفر و زحمت زیاد راه ضبط نمودن است از  
نیکو به ایشان نشوی و زیبا در شیطان غوری که بر حق مسلط میشود  
هرگاه اطاعت از نمودی و لهذا هرگاه شخصی وسایلی ملقت و وسایلی  
خود نشود و بمقتضای وسوسه عمل نماید و آن فعل وسوسه که عمل  
ازین طرف میشود چنانچه چون اطاعت نکرد و دیگر باری بد که وسوسه کند  
و شیطان در افعال شیخ از آنجایی میباید و حسن از اطا هر چند افعال  
شیعه محرمه بصورت و خوب و خوب و امینا اینست که در او را اینها  
و دانه را ظاهر میسازد إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ از جا و رفتن  
بسیار بر همین مکرانکه مودی باشد و همچنین از هر خست انگدن اخترا  
غما مکرانکه بغایت ضرر و باشد که در خست آنکه بود و نیکو بد و در  
کشد و خجیرانی در هر کار بمقتضای عقل عمل نای بمقتضای غلبه  
هو و لهذا در حدیث وارد است هرگاه متره و باشید میان اموری که  
بآخرت انفع باشد اختیار نماید و هرگاه در نفس نیت و نفس نهوی از خوا  
ترک نماید و هرگاه که هر ذخیره و خواهش ایشان نیست عاقل است  
که تدبیر کارش از قوتش التزام کند تا خایب نکرده و سرزنش نشود و در  
امری که یقین نداری بجاده منما بلکه مطلق بجا و خوب نیست که موقع منع  
رسول الله عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْثُومٍ قَالَ قَالَ كَرِهَ بَرِيَّةٌ وَلَا تَجَاوَزُوا  
أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالْحَقِّ و یا حسن مجوز است و وقتی که مطلب از آنها حق  
باشد و یقین حق این کس باشد انفع اشیا الجتناب من دن از بدیهه یافت  
کردن و در کارها و مشورت نمودن با عقل است و از چیزها متابعت هو و







ضربیات صرف شود و اگر با چار است ترا از اشغال لذات نفس باید که لذات  
تو محض بود بالذات و محبت علماء و محدثه و مذاکره سخنان که بهترین  
لذات و مستجمع سعادات است و آنچه سوای اینست اگر چه مستلزم  
مستزید علم است اما مستوجب لذات آجل است کسالت بخود راه مده  
که باعث شقاوت دنیا و آخرت همیست از آنکه طون کسی رسید که چنانچه  
رسیدی گفت سوختم روغن چراغ بیشتر از شرابی که توانامیدی  
پرسیدی ندان که کست ساله از که از نادیدید گفت که هیچ که عقل میر  
و پرکاری و زیر و صبر و هر روز و تر خندان و دست و دگر که مضامین  
باشد پرسیدی ندان که عاقل چه وقت از ره می شود گفت رقیقه او را با نانو  
همزبان کند فرموده قبیح است راست گفتن در عیب کسی حقیر میگرد چنان  
راست گفتن در خیر خود هر که چیزی غیب کند تا رسید از روی  
نفس حاصل کند از آنکه بگوید از روی رسیده بلکه از باب رسیده ماهر که  
کند و بایست عاقل است که از آن رسیده را مثل کسی باشد که از آن رسیده که انفع  
عیوب از آن رسیده از هر یک خودی یا قضا مخور و نهایی خوب  
رسد هرگاه هو غالب بر عقل شود طوری کند میسازد و علم و عمل را با  
وجود راسخ و میانه روی را بخل و عقول تر سندی که بجهت غیر از محبت  
بدن نمی بیند و از علم جز آنکه صاحب مال شود نمره نمی باید و توانایی و مال  
دانند و آنها همه منافی مقصود و هلاک کننده نفس است مستزید  
در شایسته بلکه از ده چیز است که سبب آفت شرابی را می کنند همه  
اقسام است سعی نما که الوه این مستزید است و آن ده دوازده اول مستزید  
جانی دویم مستزید مال سیوم مستزید حال چهارم مستزید هیبت پنجم  
هو ششم مستزید توانائی هفتم مستزید بسیار خوردن هشتم مستزید بسیار

خفتن نهم مستزید نادانی دهم مستزید زیادتی یازدهم مستزید دوازدهم  
مستزید غلبه عزیز من بفکر و ریت و دوا عقل با ترقی دنیا که هر که عقل ندارد  
پادشاه عزیز و از زاده نولد کرده و آنکه فاعل نباشد مال را را توان کرد که  
از فضیلت صبر غافل باش که ترغیبی آن بسیار است ان الله یوفی الصابرین  
اخرهم یعنی حساب بدانی از ندادن جز آنکه جمیع کالات بصیرت تحصیل  
میتوان کرد مثلا شجاعت صبر و مشقت حریم است و بای نگاه داشتن جوهر  
صبر به مشقت است که در حالت اخراج اموال بر نفس که می بول عجب نفع است  
واقع میشود و علی هذا القیاس صبر در نوعت صبر بطاعت و صبر از معصیت  
و صبر بطاعت بدون صبر از معصیت نفع چندان نه بخشد چه هرگاه دوا  
نافع بیار و یا پرکاری بخود از نفع چندان بران دوام تربت نخواهد شد  
علامت سعادتندی مرد را غیر بقضا بودن است در مرغوب مکرر و غنا  
کردن از دنیا آنچه رسد و مشغول داشتن دل بدگر خدای تعالی کردن  
از بدیها چنان معاش کن که از فعل دیگران پند و عبرت گیری نه آنکه دیگران  
از تو پند گیرند و نه از تو مشوره بشو که بسیار در عاقبت است و هرگاه در نفس  
خود گیری و غریبی یافته متظلم مدتی باش و اگر مدتی یافته امید غریبی بدانی  
زانی هرگاه کینی غریب دارد زنی عرصه بخانه آخر سخن مسجد میشود  
ان پادشاه غازی از پناه و دمان سید المرسلین است و بجنه طه و لیس  
صفوح سلسله صفوی پناه و دمان سید المرسلین است و بجنه طه و لیس  
دو بر سر قلعه بغداد آمده بود موکب علی عسکری طغرا از پادشاه اسلام  
و سر راه اهل ایمان در دهان با جوانان دلاور و پرخاش جوید با نفع آن استعدا  
نموده بودند و زنی بزبان مبارک آن پادشاه عالمقدار جاری شد که ظاهر  
و غالب این است که سلطان مراد بغداد را هانا اولی و انب انب که ما از او



نیکان خدا بدهیم و سجده بخدا و لشویرت و شکر از انکان درات سوال نموده  
بادشاه و در دولت انجا سفر بیاوریم و ندانیم جهت کمن در زیارت غریب  
و نفس خود بر بایع و حقارت از لشکر مخالف و نظر من جان کاست نابری  
سلطان مراد ظفر بیاورم چنان شداری اناب الدلایا للهسور ای عزیز  
اگر تیت تو خیر باشد شب و روز در عمل خیری که هیچ زمان خالی است چه در  
خواب اگر ندانی بعضی خوابی قناعت کن و اگر اراده کنی خیر داری اتم  
در اصلاح و تقوی و اعمال حسنه نای و اگر ندانی میا خیر چه در امان  
نای جهت غم و محبت و معصیت و اگر امین خوابی ترا که کن نشان عقل  
که مکافات نیکی بر نیکی از و دانند که تواند دیگر آنکه صلح و از آنکه محاکم  
کند دیگر آنکه از اصولی یاد اند که رسیدن حال هر تر از آن خواهد دیگر  
آنکه اشد لطافت دنیا کند که در کار آخرت کوی و واقع شود دیگر ترا لسان  
تمایذ چه بدشمنان و نادان دانستند انداخته و در نفع و سودی نیز داده  
کاری نکرد و بر شکسته شکسته و زبون تا خور و بی آزار اند و بر بسیار  
مال سرکشی نکرد و بر شکسته شکسته و زبون نکرد و دامنستان بطریق  
سرد که بقای سر زشت رسد و بادشمنان سر و کجا که محتاج نشود  
کمی با فقیر و فقیر را از غنیه تر نه بیدار که آنکه غنی عالم فقیر جاهل  
بود با فساد اگر چه خورشیدان نزدیک بود مصاحبت نکرد و بادشیدی نماید  
تلاش بادی چه رسد و در امداد و دستان مساهله نمود و عار و طلب  
چیزی که نداند کند و مجلات در عوکلای کرده و خرافات نماید که کسی  
که میباید که در دل نگیرد و خوش طالع بدی که او را گذر نشود و در امری  
که بشما از یاد و خرف نماید تحت کتاب خبرات بر او گردان باشد و از خبر  
شبهات انچه بجهل لذت نیاید زینت و صند و تر بخت مر و طالت

کمزات از و ندان باشد و او که بطبع ذرات کی ببرد اکنون چون دانستم  
که مایه روشن جان دانش است و دانش بسیار دانستن یکی دانستن دیگری  
نیت چه دانستن زمین از صورت و هیات و حقیقتش عین دانستن آسمان  
نیت یکی از چیزها را بر شمرن و تحقیق آن رسیدن مستعد یکم تعدادات  
چرا اینها اعتبار اند و جنیبات بسیار است لیکن این دانشهای بسیار را اصل و  
مایه دانش است چون آن یک دانش بود دانشهای دیگر که فرع آن یک دانش است  
اگر چه بسیار بود و در فروع آنست چون خانه بود و دانسته اند و چون خواستهای آنها  
که اگر ندان و در نهاد که خانه را از آن چیزها را بخر و لذت و نه چیز را از خانه  
رشته و شرف و چون آن دانش اصل باشد و در دانشهای دیگر و بهم آید  
در وقت نفس و انای اصل دانش هر یک از دانشها را از حال بطبع او بگوید و مانند  
خود ما از دانش بطبع کند همچون بدن صحیح که غذا را از رخ و کند و در مرتبه  
بناشد مثل خود زنده و در آینده نماید پس هر چه از آن غذا بقوت و نیرو بود هم  
آن خورشیدها از هر یک خورشید بودن بن یک خورشید و سست و همچنین نفس  
مر و چون بدانش اصل رسد و اندازد دانش چیزهای بسیار که او را از دانش  
اصل خیر و همه دانش را پس بداند که هر نفس شود و از دانستی بدانش که  
رسد و دانش اصل طلب کردن و جستن و دانسته دانشهای که اکنون از آنکه دانش  
اصیل بر آنکه این اصل بطلب رسید و طریق رسیدن آن است که بر دانش  
و بر خود شیعی و آنگه شوی از آنکه تر است چیزات یکی که از اجزاء مختلف  
ترکیب یافته و طرازد که گشته چون استخوان و گوشت و کف و مانند آن  
و دیگر جان و حیات که در قیاد زنده بود و برای مرده و دیگر که در کف و  
جان دایره و باید که هر یکی را جدا می شناسد و چون اندیشه بدانش این  
مر و رسد چنانکه در ان شیکر علی نماید دیگر که بر اندیش بدانی که در







من تقو حاجة لأخيه المؤمن له سبعين حاجة من حوائج الدنيا والآخرة  
ای فردی که سعادتمند برآوردن حاجت برادرش سبب سعادت دنیا و  
آخرت است برادرش که توفیق و برآوردن تقاضای حاجت مؤمن و تقصیر  
نمای هر چیز را شکرت و توفیق و کرم جلاله مال برآوردن حاجت برادرش  
اگر شخص خود حاجت بخیر نخواهد شد باید که در لایمت خیر تقصیر نکند که الدال  
قل الخیر کما علی له و امر کند بخیر سعید تر از آن بدین نیست و معلوم واقع  
گشت از معلوم و واضح است که در حدیث قبول کند نه بدستی  
که خدای تعالی خیر نیست برای خود از هر مکران که را ضایع است برای مردم  
خدا امر کرده مردم را بر خود و خود را بر دیگران و امر نموده بخیر و خود  
کرده بایشان را بر کرده بایست و ذات گفته بایشان اگر خواهی مگر با نایب  
کنی اگر غضب خوارش نفسانی را بد داشته مکن که در آن خیری نیست و اگر  
محض تریت خویشا حال تو و حکایت حضرت امیرالمؤمنین مشهور است که در  
خطب بر کافری غالب گشت و بر سر سینه او زشت آن کافرب و من خود برود  
بیار و آنحضرت انداخت آن حضرت و الحال او را و او گناشت آن کافران حال  
عجب نموده پرسید که سبب چه بود گفت تا حالا برای رضای الهی با تو عبادت  
میکرد و اما الحال این ادای تو غصیه در خود مشاهده کردم تو سیدم که اگر  
ترا بکشم محض رضای الهی نباشد بیا که خذ و کن و تو شوقا و حیوان  
را سبب به این نخواهد که بدانی که شوقا تیر کند عقل است و ضایع سازنده  
دای و شوقا و اندر مردم از کارهای غلطیم بواسطه آنکه شوقا از  
انواع لعب و بازیست که مایه مخالف جد است و اموردن دنیا و  
جی و غم و دست است و اگر نماز و عبادت نماید نفس ترا بخت لحو  
و شهوات و میل بلند لذات بداند که نیست این میل و رغبت مکرر متلزم

مفرد از وجه بلند ریاضه و چند بایه که در فخر خیر تر از آن نموده پس  
کوشش بر ظالمیه برادر و امتناع توانا داده و باید که در نهایت قوت بود بجهت  
آنکه واسطه نیست میان حق و باطل و صوت خطا و را خطایان نفس و عبادت  
با او اگر همه بخیر باشد باطل باشد منها که رفته رفته عادت شود و عادت نفس  
بر چیزهای حق با غفلت از چیزهای عظیم است ای عزیز ضایع تر  
ازین عمل شناس که در طلب غیر حق صرف شود و اگر پاچار است ترا از اشتغال  
بذات نفس باید که منحصر بود بالذات و حجت با علمای عبادت مذکور شد  
ایشان که بهترین لذات و جمیع سعادات است و آنچه سواي اوست اگر چه مستلزم  
مست عاقل است اما مستوجب خاتمال است **مناسب فاعلم** اگر تو  
خواری قناعت کن چه کنی که قناعت نباشد مال دنیا و اراضی تو را ساخت  
هر چند بسیار بود **حکایت** ربيع فضل را که در اول بیعت رسید و ذات  
و اندرون اندک فرصتی تخطل شد موسم حج نزدیک رسید خلیفه و سرور  
تاد و تعیین سیاحت بحمل استشاره کند گفت مقصود از شوقا چیست  
گفت تا کسی اختیار فرمای که بر من بحمل عراق و رعایت ناموس امیر <sup>المؤمنین</sup>  
و نقابت امیری قافله لایق باشد گفت اگر دست تویم کیوان خود انبست  
الحق نمی بینم بگره امیرالمؤمنین امید دارم که مرا بمانت فرماید چرا که حج  
مفروض از من است و ساقط نشده و تضرع بسیار کرده و الحاحه التماس و اباجات  
مقرر شد چون از حجاب معاودت کرد بطاعت و قناعت مواظب شد و  
بهم تکلیف پیران اشتغال گشت و در دنیا از ایا مرتبه که خلیفه زیارت  
کوشه نشینان میکرد تا ربيع بضمیرش خطوبه نموده بخود گفت چه حق  
خدمت بر من ده و لذت مائیت دارم و نقدی در بیخ نباید داشت عنایت  
بجانب ناریه او متعلق گردانید بعد از آن فی دشتی تالفا رسید



که جز آنکه مصاحبت ما کردی جواب نداده بود که اکنون اری عالت  
حکومت است و بیع گفت بغایت یکوشت و خدمت باد شاهی میکرده و کرده  
نیکویی ملایک خراسانده اکنون بطاعت باد شاهی معلوم کرد که نیکویی مرا  
ده خراسانده در جایگاه الحسنه فله عشر منازلها چون میخواستیم سخن عرض  
رسانم از و طاعت نعمان و مکان انعام گفت و صعوبت را منع بود اکنون بدان  
محتاج نیستیم هر چه در ضمیر میگذرانم و میدانم انان الله قلم بذلک القدر  
و بر امهات و تربیایست داشت حال را در شکل امور نیست و الله هو  
مطیع و کسین من ملا یحي چون او در خواب بودی من در خوابم و او بیدار  
لا استخذه سنة ولا مؤمرا و در حق من همه بدست ایشا است و نماز است  
و اینها فی الارض الا على الله و در حق ما چندان ازین فصل برین نظم تقریر کرده  
که علیه کران شده دست بیع مکت که اگر تو بشتر خرد مکار من بود  
امر ن الله و الله بر اگر بر اگر بیع کنت الحمد لله که جواب و سؤال بیان  
فرمودی اگر عمر ما ملای و درگاه فرمودی هرگز بدین مرتبه نرسیدم پس  
بر تو باد که فاضل معتمد شایسته و بشیر و یار ای کافر فیه نشوی و  
از طی ار خ فانی مکری و الله الموفق و العین حضرت امیر المومنین  
سفر نماید که هر که خواهد که نفع از اهل و منخ بیدارید که نیکو بگوید که  
نشسته باشد و اشرار و بیچاره ایستاده باشند و ای صیحت حضرت  
سید کانیات سفر نماید که کسان و دره که سبب فرقه شوند یک نفر مثل  
انجام اند و یک نفر مانند ملا باشد و یک نفر همچون بهرام اند اما آن نفر  
که مثل انبیا تمام نماز و ذکر و سجده و دعا و انجالت که مثل ملا باشد اند  
اهل تسبیح و تهلیل و تحمیل و تقدیر اند اما تسبیح که مثل بهرام اند اهل خود و  
پاشیدن و جاع اندای فرزند و پسران و از فرزندش و از فرزندش است که خوا

و روز سه قسم است العیلوله و الفیلوله و الخیلوله اما خواب عیلوله است  
که سبب فقر است که سبب فقر است و آن خواب بعد از نماز صبح است اما  
خواب فیلوله سبب فقر است و آن خواب از وقت بخت است تا وقت زوال اما  
خواب خیلوله سبب فقر است و آن خواب از وقت بخت است تا وقت زوال اما  
آن خواب حضرت میفرماید که در میان غنیمت و فقر است که شبانه در آن است  
که بجهت عبادت بسیار خواب است و روزی که له است که برای روزی که  
ای فرزند بر تو باد ملاست تقریری که تقوی است و ایم است و تقاضی  
لازمه و رنجینه و الهیه و عذرا و نفع چیزی که کائنات میباید که برای  
روز آخرت و بر تو باد پیروی از الهی و اجتناب از لغوی و رخت و چپ و  
کاست حق تعالی در آن بود و باید حرف عذر و کالات نقصان و نقصان  
علیه شوق و خراج اوقات و در تقاضای از حقیقت نقصان و نقصان  
با هیچ عریان و بدل معرفت و سعادت اخوان و مقابله اموات با حیات  
کرد و بر هر از مضاجعت از نال و معاشرت جهال زیرا که سبب فقر و فقر  
و ملکه و رتبه است بلکه چند و چند نماز و ملازمت علماء و طاعت خدا را  
مورد است تعدد راه از برای تحصیل کالات و بیشتر ملکه از فقر و فقر  
بجور لایق و باید که امر و تقوی بهتر از وی روی باشد که هر که در روزش  
ساری باشد مغفون است و هر که امر و تقوی نقص از وی روی باشد مغفون  
و هر روز عاصیه نقش شود کن کار و عبادتی و کمال حاصل شود و از کار  
آن بگوشه چند ایام رفته عود ممکن نیست و اگر در ایام آینه تحصیل کالی  
کینی قسط و نصیب همان ایام خواهد بود پس هر که خنایع شد تدارک  
ندارد و از کاهان خود شب و روز استغفار کند و از دایمی منالروان و یتیمان  
و مسکینان بپرسد و هر که حق تعالی در آن راه و لغای شکسته و سلیمه میکند



و بر توبه و جود و جهد تا از شب چه از صبح است که رسیدن کائنات بعلی ابن  
ابیطالب علیه السلام کرده و هر کس که نماز او نماز شب باشد برای او رحمت  
مقیات و بر توبه و جود و جهد تا از شب چه از صبح است که رسیدن کائنات بعلی ابن  
خلق چرا که آن سرور فرمود که صاحب خلق نیکو قیام تا نیمه لیل و صائمه الذی  
دارد و نیز فرمود که مال انقدر وسعت ندارد که هر کس که نیکو قیام کند در آن شب خلق  
رضا است کند و در نماز و در نیکو با در توبه و جود و جهد تا از شب چه از صبح است که رسیدن کائنات بعلی ابن  
بلوغ بجای آورد چرا که حق تعالی رحمت و در توبه و جود و جهد تا از شب چه از صبح است که رسیدن کائنات بعلی ابن  
اجر رسالت کرده اند که قائل است لا اله الا الله علیهم السلام علیه اجر الا المودة فی القرب  
و آن سرور فرمود که من شیعیان چهار فرقه را در روز قیامت هر چندگاه  
اهل و یا داشته باشند جمیع حضرت ذریه من کرده باشند و جمیع که  
بذل مال در وقت عسرت من کرده باشند و مردی که ذریه من بدل زبان  
و دست دارد و مردی که سعی و طاعت ذریه من کرده باشند و قیامت کائنات  
بی کر باشند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر کس که در روز قیامت  
مناوی یا ندخا هلا که در این خلق خاموش باشد که اشراف مخلوقات و رسیدن  
کائنات منکسر و انافص العرب بکلای از لفظ که هر کس که در روز قیامت  
خواهد نمود پس از این خاموش شود آن حضرت خواهد فرمود که هر کس  
از ملائق برین غیبت و غیبت داشته باشد و غیبت از من تدارک غیبت از  
بوی رساند خلاصی کند و در ماه و ماهی شود با حضرت ماه  
پرده خون انعام توایم آن حضرت خواهد فرمود که هر کس که در روز قیامت  
بذریه من داده باشد یا ضیافت یا کسبت ذریه من نموده باشد و غیبت از  
ندادن ملائق که جمعی برین نذرند از حضرت عزت در رسد که این حبیب  
من مکانات و بجای عمل تا کائنات بجا گذارم ان شاء الله و هر چه

حد و در هر روز  
۳۱

چند یک از که بچشم حقارت نظر میکند بر عیب آنها مطلع میگردد و از عجب  
و خود پسندی بران عیب و تقصیر خود غافل است اگر این مرض از زایل  
کرده که عدل و انصاف او مطلق العنان و محلی الطمع شود و اوصاف  
حمیده و خصال از میسر که هر حقه برای ضایع خواهد داشت اما چون  
عاجز و ناتوان و صلاست از مخالفت نفس غیبت و حقیقت بی طرف  
نهاد و ترک آرزو و اگر آن دانسته بدی و عیب می افتد و اگر علاج و  
و در این مرض توجه نماید ممکن است که غلبات از آن میسر آید لیکن او طلب  
علاج بعضی از زمین نماید و لیکن الذی بالقیام بلکه در تحمل شق حاصل  
شد نیست چون زمین لایق زراعت که در غیبت کائنات و تحولات  
و در شق و در کردن علت یکبار و با یاری نمودن از آن متغیر نیوا  
شد ۴ و ریاضت نتوان شهده افاق شدن و مقهور لاخر شود  
انگشت نما میگردد و او نیز تا غلبه غلبه نفس غیبت و از زدهای لذت  
و بقا و از خود سلب نکند و در آن خلایق و ملکات و در برابر از این دل  
نزداید بکمال می رسد و از عیب خلاصی نیاید ۴ تا غیبت نکوی و ده  
هست ندهند و این سرشته با همت نیست ندهند و چون شمع تار  
سوختن نماند و سر رشته رویش بدست ندهند و در نظر و  
کار که عیهای تو بر تو پوشیده نماید و بدان تحقیق کائنات عیبه بیستاید  
خوبی را در بواسطه حسدی که در طبیعت سر و مخصوصا در طبع فضلاء  
مرکز است چه مشهور است که حسد و جزا است و نه جز و فضلاء  
و یک جزه و سایر انسان و می تواند که بسیار باشد که چون اشیا عجب  
احتمالات عیقه چهار سو است و تا و مخالف عقل و طبع هر دو چون هم  
قابل و موافق عقل و طبع هر دو چون طعنه و لذت و نافع و یا موافق عقل و



طبع چون در این نافع و بار عکس چون غلظت و صغری و المزاج و طهر هم  
 موافق عقل است و هر طبع را که از او علم سبب کنی و کوفی و کلمات  
 از رده میشود پس چون ظاهر شد شرافت عقل موافقت با عقل طبع هر دو چون  
 شخصی چنین جوهری شریفه و دیگری ملاحظه می نماید از آنجا که ملائکه  
 که غیرت الهی بواسطه مظهریت اسم جامع بر توی بر او افتاده و مقتضای  
 کفویت و مثلیت است و حال آنکه عالم دیگر مثل است اینت کماست در بعضی  
 آتش حدی که در آنکه میدانند که الحسد یا کل الحسرات کما کل الناس الخسرات  
 چون گفتیم که اندک عیب کمال بسیار را بر می خیزد پس بر همینان که در بعضی عیب  
 نفع نکند و شود و با سدر که نظر بر این عیب اندک است و بر آن مذمت نماید و هم  
 خوبی های تو آن یک عیب از من و بر پیشیده و مانی و مداح و شاکر از ملائکه  
 حاسد المهادان تو ای خود را که چه کسی از تحت رافق رسالو و بر نیست  
 قیل ان الله قد ولدنا قیل ان الله قد کرمنا **نا انا الله و ان الله مع الصالحین**  
**من الله و ان الله مع الصالحین** اما اندیشه من انطباق تو با حق که در نظر بر این نبی  
 که از خود عیب در رافع نایل کنی و اگر خود را از عیب بر آورده باشی از مذمت  
 حاسد بر تو هیچ تر نیست پس هرگاه ادا و رتبه و درجه عالیه داشت باشی  
 که عبادت در هر خال و پیروی و در کجیل شود و افاق متفرق شود و هر دو  
 میزان و طاعت تو باشند و محبوب و مغرب غلابی باشی عقل و دانی را یاد  
 خود کن و صبر بر خواست نفس اماره نما که میری ندیده شرف و بزرگی اگر چه  
 مال و ثروت نباشند و نگوئی که کفایت و صورت تمام میشود از افعال که در  
 بدل در عبادت و بخشش و اگر میسر است چه بسیار است که عیب خلوی بحیث  
 که بر و با افعال است صورت و فضیلت ضایع میشود و تو هم در غلبه کفایت و  
 صورت بر و و مال تو آن بدست آورد و یا عیب تحت و سفر و شرف با آن

توان رسید که در موضع و در موضع است بلکه شرف و فضل و کمال است و سینه مردم  
 که پاشیده و پنهان ملکات و در میان خلق تا پسندید است پس حاصل کرد که در  
 نمودن آن موقوف با جمال الخی خالفت نفس زدودن از ملکات خبیثه از  
 آینه دولت چنانکه در آینه آن شک موقوف بخیر آتش زنده است  
**حساب نفس** عزیز من بر عاقل از زبات بحاسبه و محاسبه نفس را تا برای  
 او و تکلیف او و حکم بر او اما بحاسبه نفس خیر آن است که بگوید و بفهمد از او که در  
 و مالی که در است همین حیات چند روز است که هر روز از آن میگذرد و باز پس  
 آن روز میسر نیست پس اگرگاه باش که سرمایه خود را باستعمال مایه مناهی از  
 ندی ضایع و خراب نیکی که در روز از گشت که دیگر کاران این سرمایه تجارت  
 کرده نایب اند و خسته باشند خایب و خاسر گردیده چه لذت و پشیمانی آن روز  
 بجز زاری و خضران سودی و حاصل ندارد اما محاسبه او اگر چون تقصیر اماره بها  
 اهتمام بحصول مشتهات خود دارد و شعور و عیال و حرام و حسن و تمجید  
 و عقل که بنبوت نداشت و بما و مومنی توجه دارد هرگاه سرزنش نفس کند  
 و نیکی نفس معذرت بپیش آید این طریق را آنچه از کردنی فوت کرده اهره آید  
 خواهد کرد و آنچه از ناکردنی آریکاب نموده اهره از نیکوایم نموده و کار هم  
 در خود و بدی بجز حرام معارضه با عقل کند و خود را بقصر ناند پس صاحب را  
 و می آید که عذر او را مسوع ندارد و او را این آورده که در پی و کوفی با مردم  
 و فریاد کند و شبهه که ابر او در آورده و چنان کند که از او نایب عقل را آید  
 و اما انابه خوشحال کردن تقصیر بحسن عبادت و در وقت از کتاب افعال  
 خیر و نیکی هر چند موافق طبع نبوی است و اما شرف و نیکوکاری و زبان و  
 عقل زیاده کرده و اما تکلیف عتاب و سرزنش کردن تقصیر از افعال بدی که او  
 صاه و نشده و ترسانیدن از و طاعت و زبان کاری کرده از زشت کار او نایب







چون بیشتر آمد شتر و بار برده ای عزیز من باید که دلیل برهان اشیا معلوم  
خود یکی که من تعوذ آن بصدق بغير دليل الخلف عن نظير الامثال است  
و ان تقليد بر من که عقلا و افلاک مذکور است خصوصاً تقليد عوام که بغير  
ايمان عمل میکنند که هر که عوام را بدارد باشد و ایت دایم آنکه او را  
بیت داشته باشند رفیع و بزرگ و آن چه از مبرهنات حکمت است که مدنا  
النیا و پسندیدن که مناسبات میان آن دو شخص پس اگر در طبع  
حجت مناسبت با عوام باشد عوام را دروغ و ایند چنانکه هر که در عالم  
که دیوانه برادرند که در محبت این میخیزد مسلط بود اولی برای خود تزیین و این  
برسد که این عیال که خود ای خود میا میباید با سبب اهل بیخون و سواد  
حکیم فرموده اند در این امر خود سواد میخورد که از جهت تند نظر کردن در  
دیوانه من و همچنین منقول است که جمیع بار طوطی گفتند که فلا ن ابراش مداح  
توانست بسیار از ده شد بسیار زود که رسیدند جواب گفت مدح من از جهت  
میگوید که میان من و او مناسبت است که افعال با قول و طوطی را مناسبت است  
هر چند ملاحظه میباید که در آن مداح است که از آن جهت مناسبت  
با من داشته باشند پس اقامه کردن من جهت تقطیع است که باعث مناسبت من  
الاهت بر آن نقش خود از ده و امر بعد از آن حکیم ریاضت مشغول شد تا آنکه از  
شنید که آن مداح در محکم میکند و نوبه الحیرت که آن جهت مناسبت میان  
من را و از سبب شد حکیمی را پس خنده را گفت که هر چند بخواهد باشد  
از حقیر مدان و طالب نتیجه الحساف که با من و هر که باشد که غمزه آن خود میرسد  
بسیار فرقی بین شما من و سخن چین را راست گردان و اعانت ایمان  
مکن و انقدر دنیا را طلبکار باش که در تو مسلط کرده و بمل چیزهای بیارند که  
مکن و سایر اهل الحیرت و منوالی و روادار بجز نباشی بغير و دایر باش و بدان که

و تو هم  
هر روز

بالحقیقه لا آيات غير خالصة هو من اهل العدل وهو ظالم  
منسجم معین بود که سخن عز و علا مشایخ و ازان دور که یکی که هیچ چیز  
قادر باشد بغير از خیریت و باری باشد بخدا و ندر خود و بر جبهه که او را درانه  
کند و کسی که امر بعد کند و بر طوطی مستقیم باشد یعنی من چون در انواع  
نیک نام کرده شده هر مستلزم عدل و تسویر باشد میان عالم و جاهل و ازین  
جهت آیات قرآنی است فرمود که كثيرا الله مثلا عبدا مملوكا لا تقدر على  
شئ من رزقنا و انما رزقنا حسنا فهو يفتن منه سيرا از جهت اهل بیت  
الحمد لله بل الكثر هو لا يعلمون اغارت بآنکه بندگان ملوک که هیچ  
چیزی را در توان ندارند که کار او را از خود رزق و دایم و از آن اتفاق  
میکنند و خیالات و مبررات پنهان را شکار و استیاری و انداز داشت که میدانند  
و ازین جهت بطریق تلمیح فرموده اند الحمد لله بل الكثر هو لا يعلمون چنانکه  
در این باب بطریق تحریف سخن گویند بحمد الله که اگر نشان جاهل از بعضی که  
بدانستند که بعد قسیده کردند و این جماع عدم تسویه میان عالم و  
جاهل لازم آید و همچنین در هر یکی دلیل میگوید تعا و علما آدم  
الانماء کلمات غریبه هم عالم الملائكة آیه رجه دلیل است که چون از آن  
حق عز و علا اقتضا از پیش آمده که فرشتگان که معشکان خطیبه و تند  
اعتراض کردند بطوطی آدم و گفتند جعل قهار نفسیه های و بیعت  
الزنا و سخن تسبیح محمد که نقیض آن یعنی تفریق را میفرماید و  
زمین فساد کند و خون با حق ریزد و ما را تسبیح و تقدیس میکنیم پس  
حق تعالی ایشان را انعام و علو کرده و فرمود يا اهل العلم لا تعلمون آنچه من  
دانم شما نمیدانید و چون آدم را بیاورد و در عالم گردانید با هیات اشیا عالم  
هر چیز را صلاحیت چیست بعد از آن بر ملا یک عرض کرد و فرمود انما علم







در بیان حیوانات ظاهر است بلکه حیدر است معلوم است حلال است  
تا علم حرام بلکه کشته است معلوم است حلال است کشته است یا حرام را پس  
چون این علم نیست باسک و حال شکار ظاهر میشود یا آدمی نیست یا نه  
عالی مراتب ایند ظاهر شود **و اینست در طلب** قل رب زدنی علما  
وجه دلیل آنست که خداوند تبارک و تعالی محمد را علیه السلام با کمال  
منقبت امر میگردانید و باقی علم و موهبت علیه السلام بعد از آنست  
مخبره که در لغت آیتنا موهبت مع آیات بعلمه است حقن نزد خضر رسد  
و از بجا معلوم میشود که فضیلت علم و ایمان از بجا خدا نازل **و اینست در طلب**  
**و علمك ما لم تكن تعلم** و كان فضل الله عليك عظيما  
وجه دلیل آنست که باری عز و جلاله اینقدر علیه السلام را چندان مازالطف  
و فضل کرده بود و هیچ چیز منت بروی آنها و آله علم و ایمان دلیل واضح  
بر آنکه هیچ چیز از علم شریف تر نیست و اقامت آن چیز نهاده ای نه علم  
**و اینست در طلب** شهد الله انه لا اله الا هو الملائكة و  
لو العلم قاتما بالفضيلة بنو که عالم و روجه که ای میدهد و با کمال  
میدهد و کان روی که ای میخورد و مثل این مستشهد و قرین و مشهور  
که باید جز عالم قال العزالی رحمه الله في هذه الآية فانظر كيف بدأ  
بنفسه و نفی بلاءیک و ثلث اهل العلم و ناهیک بهذا شرف و فضلا  
جلاله و نلا **و اینست در طلب** و اینست در طلب  
که یا موسی عظیم الحکمة قال لا اجعل الحکمة و قللی و اردت ان اعقله  
نظامها و عمل بها فاذا لک مثال کرامتی و الدنيا و الآخرة میباید  
ای موسی حکمت و اعطیم کن که من حکمت با و دل کمی منهم و اخبرهم  
که این با من و در بجا من حکمت با پس بیان عمل کن بر و موز و مرد

تا هزار بار کرامت من شری در دنیا و آخرت **و اینست در طلب** و در سفر و  
از او آمد است که این سماع بالعلم و لم یطلبه کیف یحشر مع الجبال  
النار و اطلبوا العلم و تعلموا و لا تقولوا نخاف ان تعلم و لا یعمل و لکن  
تقولوا انما نعلم و نعمل و العلم شفع لصاحبه و حق علیه التکلیف  
بقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان ربنا و غیر  
لنا فیقول انی قد غفلت انی استودعکم حکمتی لانت را درت بجا و خلوا  
جنی بر حقیقت میفرماید و ای بر آنکه از علم سخن شود و علم را طلب نکند بچگونگی  
باجل املا از حشر کند بسوی آتش و زنج علم را طلب کند و میباید  
و مگوید ترسیم که یا موسی و بدان کار نکنیم بلکه بگویند میداریم که یا موسی  
و بدان کار کنیم و علم از مهر صاحب علم شفاعت کند و خواست بر خدای تعالی  
که او را از عذاب عفو خدایم کرد و بحق تعالی بگوید ای کرم عالمی بخدایم  
شما چه کان دارد بگویند کان آن داریم که ما را رحمت کرده و کا هان ما را  
گوید من آن کرده من حکمت با و شما ردیف نهاده و من از مهر شریک شما  
خواستیم بلکه از مهر خدای که شما خواستیم در شوی در بهشت من رحمت من  
**و اینست در طلب** و اینست در طلب که یا موسی و اینست در طلب که یا موسی  
لا یبارک فی اسرائیل جادوا لا یقینوا فان لم یجدوا تقیبا فاجابوا العلم فان لم یجدوا  
عالمات فاجابوا العقل فان لم یجدوا العقل فالتقی و العلم و العقل ثلث مراتب علجت و احد فی  
احد من خلفه و تا او بد عالم کسیر یباید و از و چون عالمی را پی او را  
باش بعضی خدمت کن بگری اخباری اسرائیل را که با متقیان دوستی میکند  
اگر متقی نیابید با عالمان دوستی کنید و اگر عالم نیابید با عاقلان دوستی  
کنید زیرا که تقوی و علم و عقل سه مرتبه اند هیچ یکی را در یکی از طبق خود نهاده  
و من حلال او را خواهد سوال اگر کسی بگوید پس این میاید که تقوی از علم



فاصله باشد از هر آنکه علم مقدم است جواب گوئیم تا علم شود قوی  
ممکن نباشد زیرا که تا آنکه کچه چیز است که باید کرد و چه چیز است که  
نشد که از او شایسته بود هر چه که کند و نشاید که چیزی در مشغول شود  
پس تعالی که هر عالم بود و هر عامل و هیچ شکی نیست و آنکه عالم  
و عامل از عالم و عامل فاصله است و دیگر باید که از جهت علم اشرف اشیا  
که جمیع که قبل از ما بوده اند برای ما نفع میدهد مثل ایام حین ایشان و کالات  
دیگر از باب نیست باید که من شخص را تحصیل علم باز ندارد چه علم  
پیش از این علم است هر چند که از این علم آنچه نخواهد غنیمت باشد ای  
پس شرم ممکن از استفاده و راه دیگر بر آسانی و راحت بدن را غنیمت  
مشم و زینت بخوبی دنیا و ایمان مشوا کردن نکردی و غرض دار و معظم  
دار علم از راه دیگر آداب فضل و قبول کن نصیحت اینها و خدا کن از جاعل که  
تشبه کرده اند علماء و رستند از آنها و از سخنان این حاجت مقتضی بود  
و متابعت هر یک ایشان میباشد که از آن علم اکثر است از هر یک که آن نسبت  
خود عصبی که یافته اند چه آنچه ایشان فوت شده سال استوارند و خسته اند  
علم و علم شریف است که خدایسب اشرف معشوقه که علمان  
مرتبه ادا شاهی حاصل میشود علم و صلاح سرآمده در دنیا است بنیاده  
علم بفهم نیاید محکم کند او فکر درست و فکر درست نیست الا علم و  
بنیاد نیست علم را که عقل حضرت امیر المومنین و امام المومنین میباشد  
علم افضل از مال است بدیه چیز اول آنکه علم میراث انبیاست و مال میراث  
شمارد و فرعون و دیگران که علم هر چند میبخشی زیاده میشود بخلاف  
مال که کم میشود و علم را حفظ صاحب خود است بخلاف مال که حافظ  
میراث چهارم علم صاحب خود و اشرف وجود میگرد بخلاف که خدایسب

و عمل بسیار و عجم علم از دست و پا آید است بخلاف مال که میراث خدا  
باید که داشت هفتم علم بعد از موت فتنه بخلاق میرساند بواسطه ملذذ  
بودن در کتب بخلاف مال هفتم علم در نقل و تحویل ثقل ندارد بخلاف  
مال هم علم را معقول است و مال محسوس و معقول اشرف از محسوس  
و هم آنکه کلد خزانین دین حضرت سید کائنات عرض فرمودند که  
نمود و دایره طلب علم نموده زبان مبارک خود فرموده که اللهم ارفی  
کافی رب زدنی علما و ارفع علمه و علمه است بجهت آنکه نظام دنیا  
و آن حافظ پادشاه است و حفظ او ملک را بعد از است و عدالت  
شریعت است و حفظ شریعت قوانین چند است که سبب عالم است  
و مفسر نیست حفظ شریعت از علم و عقل و شک نیست که صاحب آ  
که محتاج الیه اشرف از محتاج است پس علم اشرف اشیا است و حکما  
گفته اند که عالم در عمل بخوبی عمل صالح علم عالم که علم خود  
عمل می کند عالم بنوع اعلم و فعل دار است چه دیگران بنوع شمع  
راه از جاه می آیند و خود از این شمع محروم و هیچ حسرت بالا تر از این نیست  
که عالم را بجهت هم برسد جاه که علم آن عالم عمل کرده به بهشت و حق  
سجده و دعا عالم و عمل غریب کتاب و بار داشته باشد تشبیه نموده  
و تحمل مشق و عدم انتفاع آن چنانکه میفرماید در مذمت علماء همین  
که از روی حقیقه در محمد یافته اند و مع هذا آن عمل نمیکند که مثل  
خوب باشند که کتاب را داشته باشد و حیث قال مثل الذی حملوا النوء  
نوءا لم یحملوها حمل الحمار حمل اسفا و این علم و عمل همین  
روح و جسدند که هیچکدام بدون دیگری نفع ندهد که چه عمل کافی  
قایم مقام علمی شود مثل مطالعه زمان بیماران را که از اطباء الشفا گویند

ششم  
که این نیست  
علم از خود  
تحقیق میری  
بخلاف مال



جه نایب علم طب انان زن نادان ظهوری آید بخلاف علم اما نادان  
 کالعدمه و رقی خواهد شد که نفس انسانی که از نفس طایفه و نفس ملکی  
 خوانند بر جاده اعتدال باشد تا صورت حکمت کرده و نفس غصیب که سبب  
 کوبیدن مقتضای اعتدال الخراف نور زده تا شجاعت حاصل آید و نفس  
 شهوی که برین نیکوید بر جاده مستقیم باشد تا عفت حاصل شود و محصل  
 اعتدال هر سه عدالت باشد پس هرگاه حکمت حاصل شد که دانستن اشیا کما  
 بحسب مراتب و استقامت مرکب خواهد شد و از قیاس محبت حکم درین  
 برای اصلاح حال و مال و بدن یا جهت معرفت و بخشش مال عفت و قناعت  
 نگاه داشتن خورده و وقت شهوت و محافظت آبرو درین حاجت و عدالت  
 در وقت رضا و غضب و بیعت اعتدال است که از طرفه چال رضا و قناعت  
 و حال غضب نکند که و لا یخیر منکشان قوم علی ان لا یعدلوا  
هو اقرب للقوی **باب سوم در فضیلت حسن خلق** چهار فصل است  
 که صاحب از داشتن خصلتهای دیگر زیان نیست لغت حلال خوردن  
 حسن خلق راست کوفی سوا ساقه با مردم و در یاد و حدیث و آراء است که صاحب  
 خلق حسن ثواب قایم الیل و صایم الی دهر و از او ساند و باید که کانا  
 مکن چو آنکه هیچ بدی او نماند و ساند چنانکه خود بخود رعایت کند زیرا که  
 و ضرر که روی خواهی و ساند خارج از نفس است و آنچه خود بخود کرده که  
 نفس خود را با آن خصلت ذمیمه الوده کرده و در نفس او است وجه مکانات  
 ازین بزرگتر که نفس را با این وسیله موصوفت دیگر آنکه توفیق عبادت خالق  
 خودی را در معصیت هیز مکانات او را با این اخلاق بغایت حیدمت  
 بخشش و در تنگدستی و راست گفتن و شنیدن در وقت غضب سرکشی  
 و تکبر که در باطن حاج حضرت صدر و بد عالم و سیف یادی و فرزند

در این باب چهار فصل است  
 در فضیلت حسن خلق  
 در بیان خصلت حسن خلق

عبدالمطلب حسن خلق نبیند نماید که نایب آن بحیث خلق الله می رسد  
 و مال و معنی آن ندارد که بهم کس و ناکند و اگر از اشغال ضروری فارغ شود  
 با طبیعت کلال بهر رساند مصایبه و خواندن اشعار معین و توفیق طبع  
ان القوی فعل کاتل الا بذان فرزند خود را بطوایف الحکمة و از حضرت  
 سید کانیات مطایبه مشهور است چه فرموده اند انا انوح و لا اقول  
الا الحق چنانچه در حق و کبریت میفرمودند که شاکر چنین جای پیر  
 زمان بر ندان بخود نه غایت آرزو شد آنحضرت فرمودند یعنی پیر زمان را  
 جوان نموده بهشت عنبر رشت و آن سرور و محفیا استخوان و طب که خود  
 تناری و نموده و اضافه استخوان خوابی که حضرت امیر نوش جان فرموده  
 بود میفرمودند و آخر فرمودند یا علی شما تا مرطب را خورده آید چرا که همه  
 استخوان نزد شماست حضرت امیر المؤمنین فرمودند که حضرت تمام با  
 استخوان خورده اند اینست که استخوان نزد حضرت نیست و در حدیث  
 وارد است المؤمن من هت بشئ لیسامه وجه مؤمن و حزن در قلب است و  
 سرور و شکی که در پیشتره و آنچه شخص از غضب باز میدارد یاد کردن  
 غضب میورد کار است که از قبضه و توفیق و کزنی نیست بخلاف از طبع  
 و عدم است که موجب کینه میگرد و از بخیل توقع نیست که سبب کینه  
 شود چنان زیست کن که بعد از مردن تو بیکان راحت ایشان است و مردن  
 تو مرد و راحت یابند زیرا که مردن تو بیکان راحت ایشان است و مردن  
 بدان آسایش عالمان بدترین عیب آنکه بر عیب خود مطلع نباشد زیرا که  
 کوی در هر کاشی برین بود زبان بسیار شود و برادران **بیت** خلق سیکوگر  
 خوش آید تراست از هر چه می توانی فرماید تراست نومی و تواضع  
 صیادی خلق و اما آن هر خسیس را نمیدان تراست بدانکه عدل میگرد



خدا تعالی است در زمین که این میزان تیز ضعیف از قوه عقلی از  
 مبطول میتوان نمود پس هر که تراوی عدالت از دست دهد جاهل تر و مغرور  
 از نخواهد بود اجتناب نماز اخلاق مثل شره و بخل چه هر که با اخلاق  
 مطالب آن روی و نیایی یاد کرده و محسوس آتش شود که همیشه خشن و سید  
 یا مثل مایه کباب یاد هر که جدا از مقاصد و مولات شود مانند آن  
 و همیشه و مایه کباب بود که مانند آن زمان تاخیر و معذره کرد و اگر از  
 مشربان توفیق صبری سرزند بخاطر باید آورد که شاید شیطان ترا  
 بغضب آلوده باشد یا هوای نفس ترا ترغیب بآن کرده پس زمین این هم  
 شتمان و شرافت و همد و اکثر طبع نفس حال آنکه سلاطین تو با شرافت  
 نفس و شیطان است و هلاک تو در زمان برای آیشاخت و در جزایست  
 که مؤمن را رعایت نمودن آن بعلم صحیح و عمل صالح ضرورت است یکی  
 محبت نفس جهت صلاح معاد و پاک و بزرگی نمودن آن بعلم صحیح و  
 عمل صالح و دیگر محبت و دوستی با دیگران جهت انکار این مولاة نفع  
 میرساند در دنیا بخشد و در آخرت روح او را به گرمی اخلاص بخشد  
 بعضی هم بعضی علیه که المؤمن مؤید است سقراط و سوره معارج  
 خاطر است بحکمت مصفا و روشن نمودن عقل با ادب پسندیدن و گذشتن  
 خار و غضب از ریاض دل و بدل کردن حرص بقناعة و کشتن حسد به  
 برهیز کاری و ریاضت دادن نفس با سحر شایسته با سحر حد احسان  
 رسد و آنچه خود را از آن پاک و زوده و باید معطل داشت و ذهن است از  
 اکتساب حکمت بوشیدن عقل ضایع کردن ادب و قوت دادن غضب  
 بکشیدن استقامت و یاری دادن حرص به بویستن آرزو و دلیل کردن نفس  
 نفیس با تکاب شهوت بهیشتی تا که خود را گشت همیاکی خود را بهیبت

و در مصائب با استعداد صبر و شکایتی چه در منزلت فرود آمده که  
 و انات میسر نیست و اگر بلا بر دل نماید استعداد زبان نخواهد داشت  
 گفت قناعت با آنکه از مال غنیمت و حرص بسیار بی از آن ذلت شکنج  
 و انبساط خوبت نه بر تبه که شخص مسخره شود بلکه حکما گفته اند که بیک  
 و شکفتنی حکم عورت دارد که با محرم نمیتوان نمود گفت شهوت و غضب  
 و سایر قوی را حدی و اندازه و اصلاح بد است که تا آن اندازه باشند  
 مصالح اند و از فساد چون نیک طعام بدانند که تو مطبوعی و مخلوق با غلا  
 مختلفه که از آنهاست حسنات و سیئات پس شش ترین تو اخلاق بد است  
 و در ست تیز صفات نیک پس بدل کن بعضی اخلاقی را بعضی مثل غضب  
 بجهل و جهل را بعلوم و نسبتا از فکر و غفلت بذكر و برهیز تا از این برهیز  
 که اصلاح کنند و تو آنچه در قناعت زهد و طبعی است و بدان که نای  
 زهد بقیه است و حصول چنین بیکر و هر که نکرده نیایکی و باید که نای  
 اهلیت آن نداده که مکرم و مقبول باشد نظر بخواری اخیت که لازم و تابع  
 دوستی دنیا است و حال آنکه دنیا برای زول بلاهاست و محل احوال و  
 انتقال بآفات و بقا **باب چهارم در برهیز و خیر و توبه و اصلاح**  
 ای فرزند سعادت مند بخیر از عالم محسوس عالمی است بی نهایت که عالم محسوس  
 ظلم و عکس است زینهار که این عالم قانع نشوی و چون حیوانات عجم  
 سر آب و علف این تیر خاکدان فرود نیاری ترا دگر که عرش میزنند  
 صغیر ندانمت که درین دام که مرا افتاد است و حیا آنکه بشر طلق عالم  
 محصور در عالم اجسام و اندک این خود مختار است و فی اصل بی بقا و راه علم  
 از جهت حواس و اندک این ملود نیز موهوم و محال است تا آنکه عقل ایشان  
 مشوب بوجه است پس معقولات ایشان موهوم و موهوم است و دلیل



آنکه از درون راهی به عالم دیگر است و چیزی است که خواب و بیداری در آن  
که بر سبیل الهام و دل آید و هیچکس از آن غایب نبوده چنانکه از یکی که پرسیدند  
که بچه شناخته شده و جواب گفت بگو و رایت نزد علی القلب من غیر  
فکر و چون دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس را برای  
این عالم آفریده اند لاجرم حواس حجاب دل است از مطالعه آن عالم و چون  
در خواب راه حواس بسته شود از عالم ملکوت را روح محفوظ صور  
غیبیه نمودن کرد دل چون آینه است که هر که صفای باشد صور اشیا  
در پر توئی اندازد و آفرینند اگر توجه بجنبایا حدیث نماید یا بطلیل  
آن خواهی یافت و اگر حق تو دنیا باشد از دنیا و آخرت محروم خواهی گشت  
و این مضمون جمع است و در قول من که المولى فله الكل ای فرزند من  
چیز بیساطت و وحدت از نسبت کل است و هر چیز تابع وحدت متعالیه  
نشود حسن و ثواب ندارد همان وحدت است که در تناسب اعضا  
ماه و شمس و تناسب میان نغمات منفصله مقام و لکنت است و اگر  
عناصر عارض را جمع شود مزاج می و علی هذا القیاس اگر عسکر منتهی  
سردار نشود مستطوف میشود غرض کل اینهاست و دیگر حاجه جوئی  
زهی نادان مهر و که بر بوی و از بیجا مدت شرک و کمزیر معارف  
میشود که نمرنا الاشیاء باعدادها دنیا خانه عملات و آخرت  
خانه نمره و گفت که الدنیا مزرعة الآخرة سه چیز پیش از سه چیز  
مقیم باید داشت حوائج پیش از پیری و صحت پیش از مرض و حیات  
پیش از نجات از اهل طغیانی لعل دنیا بر سیدند گفت چگونه از چیزی که  
بنای او حرکت پیروز باشد و آفتابی آن در دست لیل نهاده که بر او  
بر آمدن نیست اختیار غریز من عمد عمل است و الا هر کس

علم این دارد که معصیت بد است و طاعت خوب است خوب نه انکار  
که خوب گوید بلکه کسی است که خوب میکند یا چند شنیدن صفت دیگر را چه  
کن تا اهل شی آن خواب را که به واسطه خواب میزند و بیدار کند و او کند  
صدا و را و بعد از عمل نیز میزند و بیدار شود که حدیث است که کل الناس  
هالکون الا العالمون و العالمون هالکون الا العالمون و العالمون هالکون  
الا العالمون و العالمون هالکون الا العالمون و العالمون هالکون الا العالمون  
آسان نیست و همچنین خود شناختن که من عرف نفسه و قدر عمره  
و ربه اگر که خود را شناخته باشد میل طعمه لذیذ و منکره شیهه  
و ملائیس را فریاد نکند چه اینها مضرات است نفس را طبع مخیان که طعام  
لذیذ بهیاراتا چون اکثر مردمان خود را عبادت از هیکل محسوس اندیشند  
بزیارت آن میگویند و حضرت عیسی علی پنا و علیه السلام میفرماید چه  
چیز نفع رسانید باشد که کسی نفس خود را فریخته بدینا و بعد از آن دنیا را  
گذاشته عبادت خوار خوشحال کی که بر گردن نفس را انداخته در دنیا است  
و خود را آزاد کرده و در بهای منزل آمده است که هر که نشناخت خود را  
ماد او که متعلق بنسب است بسیار را شناختن نیست بعد از قطع تعلق و لهذا  
حکامی که بدینا راه کسب حوائج است و هر که آکناس معارف نمود و نفس  
خود را از راه ایل الی ساخت بعد از مفارقت بدینا آن در الحقیقه ملذذ  
چنانچه ذائقه از حلاوت نایب سعادت و رحمت است و اگر او را الحقایق  
کا هو علیه نکر اعوانا که اصل او را که در علی غیر با هو علیه در شقاوت است  
چه در آن تشنه کسب نمی باشد بواسطه آنکه ناچیزی بالقوم نباشد با کسب  
بفعل نمی آید در کسب و حقیقه ابراز بالقوم است و قوم از لوازم راه و آ  
و در حال عود پیغمبر ماده نیست و هم نقل از حضرت روح القدس است که هر که



که مکر کند بل استن هر چیز پنهان ماندن و استن هر چیز که معدن  
شر و استناحت فاد نیست ریخت یافتن ازان پس باید داشت که ساخت  
فلك فمر که عالم کون و فساد و عالم معادن و حیوانات است معدن بلایا  
و آفات و مهیب و هویب نکات و عاهاست که مردم را از وقوع و  
افتادن درین بلایات چاره و گریزی نیست مگر قرائت کورانی عالم  
کون و فساد و پوسش بحال و مکانی که نعمانیات و عادات و انانیات  
در آن نباشند و آن عالم نیست الا عالم ارواح و نفوس که از میان و بین  
بیرون است و موصوف و مصفیات و ایضا خلوه چنانکه از بدنه الطارین  
مولانا سجاد استرآبادی میفرماید که سلطان فی عجب و کبر و سیه سهل  
و درویشی و فقر و تنگدستی سهل است خود را برسان بجای جاده ای  
و رنه دوسه دوز هر چه هست سهل است در عاقل است که باقی اند  
فانی نشناسد و همت حرف باقی نماید و بداند که شریف و باقی نفس است  
و خیر و نافی بدن و احترام از مشتهیات بدن و دواء نفس ناطقه است  
و بتعینه مرغوبات بدن هلاک نفس کبر و اندر و انانیت که فقها  
رضوان الله علیهم در وصیه اتفاق نموده اند که اگر کسی وصیه کند  
که مال من با عقل ناسخ هید باز هدا باید و اوجه اراغل تراست که نافی را  
گذاشته و باقی را اختیار نموده چنانچه از حضرت خلیفه بلا فضل و جو  
الله امام اول اسد الله العالی مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب  
سوال نموده اند که ما العقل فرمود ما عید به الرحمن و اکتب به  
الجنان ابوال نموده اند که آنچه در معاریات ازانکه امور دنیاوی  
او منظم است و تدبیر جیش و معاش و بر وجه کال می کند پس عقل  
نیست و نموده اند شیطنه و مکر است و حیل و خدعه و شیطیه

در معزجه هر حق باطل شیه با برست چنانچه اهل صناعت شیه مریارید  
و یافتن بسیارند و همچنین بعضی علما که موسوس و دست علما را ناد  
علما دارند و حقیقت شیه علما و از چه خوف و خشیه لازم  
علما است که انما یحیی الله من عباده العلماء و نفی از مستند زنی  
ملز و است پس هر که خوف و خشیه ندارد عالم نیست نعم و اقال شیخنا  
البهای و خشیه الله و نشان علما و انما یحیی الله از قرآن بخوان  
یک غایت کال اگر علمای عمر هذا آن است که از اهل بدینه فاسد باشند  
که فضایل با حمت نامی و رزق حق مواضع و فروغی و حلوه نه آنکه ملکه  
نفس منفده باشند و هیچ ظلم باشند از ظلم بر نفس خود نیست چرا که یکد که  
صله و حور واقع شده که باقر احسان کند هیچکس از عیب اینکس از  
نفس اینکس خود نیست که شی غایب از نفس خود میشود پس بحال و گذاشتن  
نفس ترك صله و حور است که از جمیع اربا و زده است و لهذا در شان  
است قد افلح من زکها و قد خاب من زکها و لو نواخذ الله الناس  
نظلمهم ما ترک علیها من ذنبه شامل ظلم بر نفس هست و باید که می  
ان الانسان لفي خسر دلائل دارد که تمام انسان در زیانکاری اند  
در احوال و قیامات نفس ترك اعمال حلاله و حرامه و خصال میده مبتلا  
و گذاشتن الا الذین امنوا یحیی مکر که نفس را کامل سازند باستعمال  
نفس و حکم نظری و عملی و القیامات و راست کال بحکمت عیله و نوا  
الحق از دانستن اشیا کاحقه چنانچه شان حکیمان و صاحبان نظر  
و نواصول القیامه و عبر و عمل و اعمال شاقه که شعاع صاحبان حکمت  
عملی اندازند خدا مطلب نباید داشت که مطالب و نیویه خیسسه دست  
خواهد داد و حق جز حق نخواهد و توجید این است از سائیه











در سه وقت لازم است بر پادشاه عقوبت کردن در وقت غضب و صبر  
نمودن در حوادث و تعجب کردن در حیل و چاره و تأثیر عقوبت اسکان اغوات  
و صبر و حوادث گناه شدن و ای صواب تعجب در حیل مستلزم صواب  
لشکر و ریت و اطاعت چهار فصل است که موجب پیوستن بر کان و پاد  
نکیر نمودن و زبان مشورت کردن و با طغیان و حیوانان صحبت داشتن و در  
قطع و فصل مقام لایق که در عضو ایشان شود افعال و وزیدن پادشاه پادشاه  
نیت تا از زراعت خود نان بخورد و از باغ خود میوه بخشد و جامه از کارخانه  
خود بنوشد و اسباب از باغ اسبان خود سوار شود و زن از ملک خود بکار  
نماید و حکم از تخلف درست نشود الا بتدبیر صواب و تدبیر صواب  
میشود و الا مشورت و مشورت صورت نمیزد الا بعتقاد و ایمان  
مخلص ها و قدر خلاق پادشاه صلاح و بدعت و مفلس طالع و مغرورین  
خلاق فیه فاسد اگر که بدید چه چیز در رشک کند تراست که چیز زنده  
روز موافق اگر گویند که که از تراست که خدایان و دشوار تراست گوینم  
زن تا موافق و مغرورند و خلف بدترین با قهار زمان سلطان جاهل طالع است  
چهار فرقه اند که بر حوض او اند و اولی که محتاج شده باشد و غریبی که خود  
گشته و کرمی که لایق بر او مسلط شده و غافل که جاهل با و ماکر باشد  
حق فقیه را پنهان نموند نادانیت و از دشوار تر سوال کردن از کسی که  
تدارک ندارد و نگذار حیل و دلائی و مضار و فدا و دیگر مطالب تا آن مهتر بمصل  
و بیخنده را از مطالب تا از غیبت و قدر عقلست که بجز بد و فرحت بدست  
نیاید و از صاحب بزر و رعیت توان گرفت بر سید نادان یکبار که کسی باشد که  
دو عیب نباشد گفت نه کسی که عیب نباشد سزاوار است که منزه گفتند  
آسودگی و فراغت مرد و بچه چیز از شاهان وقت و مفسر آید گفت آنکه

مذوق

و علی ملک کند گفت لازم است بر پادشاه مسلط کردن چنان بود چه جهالت  
تا بد صلاحات و صلاحات باید فیه و بلا و خلل و افساد و خلل  
و قادر و در ایت در وقت غضب و در وقت ریت و صفت که موجب است و درشت  
خوب سیاه و علی و بی باکی بر سیدند سزاوارتر پادشاه و کیمت گشتا که از آن  
بود با صلاح مرد و ماکر و بویه و هوای نفس خفته گشتا بچه چیز توان است  
که خدا بی تعالی نصبت از دلی ماکر گفت آن ترک هوای نفس و اصلاح رعیت  
و گستراندن عدل و انصاف و بر انداختن طمع و بدعت گفتند از لذات که  
مهربان است گفت امید عاقبت و بگوفا موت و آن باشد که شد غیر این چیزی  
هست گفت هر لذت و خوشحالی که غیر از این باشد از نظر صاحبان عقل  
افتاده است حق پادشاه بر رعیت بظاهر ماطن اخلاص داشتن و رشک  
و عای و بدل و زبان بجای آوردن و راست اطاعت و کردن و حق پادشاه  
بر پادشاه ملک را و از اطایان و راه زبان این داشتن و حیف مطلق و از نظر  
گرفتن و کاهایی سرحد نمودن کسی که بکار از دلالت باور خیر کردن خود  
کا و خیر نکند بمنزله کوری است که شعله بواسطه رویش میگردان از رفته اند  
شخص از اهل طعن برسد که بچه خیر و سیدی گفت باینکه سوختم روغت  
چراغ فتنه از شر او که فدا شاییدی از او بر سیدند که کیست سالو از کوه او  
ناستوه گفت آنکه کند عقل را و بر و بیز کاردی را و بر و موعظت را و مهار  
و صبر و پیر و بیز و تر خدایا دوست تو که مرگ را صاحب بر سیدند از او که  
عاطل صبر و قوت از ده میشود گفت زمانیکه او را با نادان عزیزان کند گفت هیچ  
راست گفت و عیب کسی حقیر کوی چنانکه در هر خور و نیز راست گفت  
تجرب و استفاده این معجزان حدیث شده که تلخ الصدق شاه الزم علی علیه  
**باب هفتم در طلب و زنی نوی که مسموم است و بیان اجتناب قسرها**



قال رسول الله في حجة الوداع لا أنال من الرزق إلا ما يبرئ نفسي من رزقي أني  
لا أؤثني نفسي على رزقي أنا فقير لله وأحبلوا طلب الرزق ولا  
يحيلنكم البسطا من الرزق أن تطلوع شمس من مغربها الله  
 عالم بمراده وروح آخرین خود که بآیند بدستی که برین دامن دولت  
 دید که میسر هیچ نفسی از شما نروزی که از برای او مقدسند تمام و کمال  
 باور رسالت بر سید از خدا تعالی واجب الکره و طلب رزق بفرموده میسر  
 زیاده از حد نکند که عمد و قهوه و طلب رزق صرف کنی تا انکه طلب جمیل کنی  
 یعنی از مواضع و شهادت و رزق طلب کنی که روزی تمام برسد از سبب آن  
 مساز که مرکب معصیت شود یعنی بطریق محرم تحصیل آن نماید که اگر شود  
 بوهیز کاری بیشتر گردد و تحصیل رزق محتاج بسوئی است و نخواهد بود و من  
شیء الله يجعل له من امره رزقا لا یحکب بدان استصالح  
 مالی از کمال عقل است چنانچه امام شایسته الهام و الهی است هرگاه بخت است  
 باشد که سبب رفاهیت و اجبا لنقصه و تصرف و انبذت سوال اخوة الله و  
 احتیاج بجهنمیان بلکه جهنمیان که غرض بک من الفقر الی لا کف و کلام  
 معصوم استاد ما را است محفوظ ماند عبادت عظیم است و این را از دنیا  
 مذموم و غیرتوان شمر چنانچه حدیث واره است که الدنيا و ما فیها و ان  
ملعون و دنیا کفای چیست دنیا از خدا غافل شده فی در اسب و فقر و فقر  
 و دن آب در کشتی است آب اندوز کشتی شسته است ای  
 فرخ ناز چند نهاده و کتاب بخر خطا بجسد بانه دری در عقاب  
 اختیار نمایی تا همیشه دولت مستطاب باشد هرگاه شخص و مصرف صرف  
 کند برای مصرف بخواهد ماند ایسبا امساك کر اتفاق به مال حق را  
 عز با مرحق مدد و در امن قناعت و نماند از مال باشی ای عزیز ناز و چند

نهاده و کتاب مال دنیا قصد نماز تمامای که از معصیت شود بلکه قصد  
 خیر نماید افضل عبادت کرده که انما الافعال النیات بلکه در هر امر حق  
 در خیر و در خیر باشد اگر در خیر باشد بطلان شود که دفع کلی شده با کتاب ناز  
 و بعبادت واجب و مستور شغول شوی ان شراب عین عبادت است لهذا  
 واقع شد که تو را افاضه خیر من صلوات الله علیه عالم از قصد و غالب  
 از نیت عبادت بخلاف جاهل که تصدق است باین قضای شهادت  
 بفرموده و بخور و در خیر است افضل است و همچنین در امور دیگر باید  
 نیت خیر باشد تا عبادت عاید کرده و بسا باشد که در یک فعل مثل مسجد رفتن  
 چند عبادت ملزم شود و میتوان که چند معصیت شود اما عبادت با طریق  
 که قصد نماید که عبادت در صلوات عبادت است حق سبحانه تعالی بازاری  
 این نیت حسنه در بیان عمل است و سبب عبادت و سبب عبادت و سبب عبادت  
 خیر باشد تا عبادت عاید کرده و بسا باشد که در یک فعل نیت که در مسجد  
 زیارت مؤمنین مقصود است و دیگر استماع کذب و عینت بعضی با زمین  
 حرمان از نیت عبادت است بخلاف آنکه اگر طلب و مانع یا کار سازی  
 دنیا غرض از الله باریا قصد کند بفرموده الادبه منوع بخلق دین صلی م نادر  
 که عیبهای عظیم فراموشی و نیت عبادت بخیر بخاری و غیره  
 منکر است عبادت طلبی ناز و هارنه اگر چه و عبادت و عبادت است  
 که اسالک بود و دیگر بود و تعلقات بیشتر و سبب کردن ناز و راه حال کند  
 و آیه که لا یجعل یک المعقولات الاشیاء و لا یسطها کل البسطه و  
 باین ترکان نیت نفس را بر کرمه از حضرت صادق ال محمدی با تر علو  
 و آخرت و مسجد ظاهر و سیدند شیخ از سنک و نیت عبادت و نیت  
 و از اینان محکوم است که ممکن نبوده که از ان چیزی بریزد و نایب الال کف



کف بار خود بخود کشفه کرد یک سنگ بزرگ در کف بار که آنحضرت نماز می فرمودند  
 نه بطن بطریق اولی و نه بطن بطریق ثانوی بلکه خیر الامور و اسطوفا  
 که در همه جا متفرقه کال است می بینیم که جبرضا را رجه که حکمت و  
 رنجاعت و عدالت همه بر متوسطات بر حکمت طرفه افراطی و جبر  
 و تفريط بلاده و طرفی غفلت غیور و خضوعه است طرفین شجاعت و غرور  
 و جبر است طرفی عدالت و در ظاهر از آنجا هفت خصلت و میر بهم  
 میرسد و لهذا در رخ نیز هفت طبقه است باز و اخلاق و مبدء سبعه  
 که اصول و امتهات و ذیل است و در همه احوال و بهود العمل از کلام مقتضی  
 استنباط نمایی که هیچ نیست که در اینجانب چه کلام ایشان تفسیر کلام  
 معجز نظام الهی است و لا طلب ولا یادر الا فی کتاب مبین قال بعض  
 ائمتنا صلوات الله علیهم من رسول الله لانه جمیع ما یحتاج الیه حتی  
 آخر الخلدش و الخلد و نصف الخلد و هرگاه در ادب کفر بعید است  
 و مجلوت فتنه احادیث بسیار بجهت تعلیم از آن پیشوایان وارد باشد  
 در امور دیگر که جای احوال آیه لایمان ان ترک سدا و در کلام  
 حکما که نهی بشک و ثبوت میشود و در جمیع آداب مذکور است و علیک  
 بطلاعه کتبه و الا خلق از انجمله اند که شخص بحدت حضرت ابی  
 عبدالله جعفر بن محمد الصادق عرضه داشت که ما طالب نیاییم و دوست  
 میداریم که دنیا باری آرد و آنحضرت فرمودند که مطلوب شما از آن دنیا  
 چیست گفت میخواهیم که خود را در عیال خود را بآن تقوی فرمایم و صلوات  
 بجای آوریم و تصدیق کنیم و حج و عمره کنایم آنحضرت فرمودند که لایست  
 هذا طلب الدنیا هذا طلب الاخری طلب دنیا نیست طلب آخرت است و نیز  
 از آن حضرت منقولست من طلب الدنیا استغفا فاعز الناس و سعیا علی

علی آلهی تعظما علی حلال لقی الله عز وجل یوم القیمه و وجهه مثل  
 القمر لیله البدر هر که طلب دنیا کند و منظورش این باشد که محتاج مردم  
 نشود و مشکل معاش او را بر عیال خود کرده و با همسایه خود طریق مهریاف  
 مسلول دارد و در روز قیامت با حق تعالی ملاقات نماید در طاعتی که وی  
 مانند شجر چارده باشد و نیز از سر و کلمات منقولست که عبادت حق ابدی  
 و افضل آن طلب علالت و از صادق آل محمد جعفر بن محمد در کافی  
 منقولست که لیکر طلبک للمعیشة ففوق کسب المصنع و دین طلب المصیر  
 الراعی بدیاهه الطمین البهاغی باید و طلب معیشة میاندهن باشی و بجهت  
 و طلب معیشة پیش از آن که باشد که مقصود کمترین سرچشمی بقیه و گذشتند  
 را در کشفه دل بان نهی از انجمن و رفعت بسیار منقولست که با حق  
 لا تدل فی الدنیا فخر الا فی آخرتک و لا ترکها ترکا کون کلام علی الناس  
 خود را بجهت و مشغول دنیا مساز که از آخرت بازماند و انجان هرگز  
 که بسیار احتیاج بار می دزدی قال الله تعالی ایها الذین امنوا لا تلهمکم اسوا  
 و لا ان لا که عمر و ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم المفسدون یعنی  
 این جماعت مؤمنان باید که اسوال و لا تلهمهم از آن که خدا باز ندارد و محتاجی که  
 چنین کنند البته از زبان کاران خواهد بود و نیز نه غنا و رفاه شدن است نه  
 کثرت اسوال این طرفه حکایت بشود روزی ز قضا می کرد که میرفت  
 و همسایه با او از حشمت و ملک جامه دار ناگه خبری کرد که پیری از راه  
 سر برد کرده پیری که کتاب بر نود و چشم می کرد آستانه در بر رسید  
 این که باشد با این که است که می نایم دنیا به و در کینه عاقل ایضا نکند سلام  
 آمد سوی آن مقام چون کور پیران سر کلاه نهاده و خود باز کرد سوی آن پیر  
 رسید سکندرش بعد و چشم کشای شد و عیال آن که درگاه غافلیم نشسته

کا قال  
 لا فخر لهما



در بیان بهر چه کردی احترام از من بکن که است نامزد و با دل و افتاد  
 را بهر فرقه طاعت و پیران سرفراز که از هر چه که از من بکن  
 نه قول و نه غلام و نه کوفی و نه شیارد و نه زرق و برق و نه آرزو و نه ایل و نه کم و نه  
 چون منتظران بین و نه من با خلق مرا چه اشنایست چون از کار ما جدا  
 چون عاقبت جهان فنا داشت ملک ابدی و با خدا داشت و از بعد نیکان  
 نیست و هیچ خرابانان نشستم و دیوانه توئی که بهر چی مغرور و زود  
 عمر خویشی و اندک کی و قطره ای کالبد و غلام این خراب و در ملک  
 که در شمار است هر چه اعتد از تو صدها است و بنده من که در میانند  
 و تو هر عمر فرزند نامن به رازی کنی تو چون بنده من می تو و طبع  
 این معجزه مریدت که از اهل و الله و ابرار و بندگان و از انجمن های عجب  
 قلعه و بندگان حاصل معجزه که صاحب هست که دست بر سر از من خواست ملک  
 و مال کشیده و مرغ و خوشی و مال و امن اضافی از تنگای نفس و طبع  
 برده است خاطر آن که ندانم فی اصل مطین و فارغ البال و تنگ از کار و  
 سر و پا و بیرون خشکی و در آسوده و منزه الحال است و بخلاف این حریفی  
 که چشم و غش از فی سیم و زرد و دید و کرد و طبع بهر ای جیفه دنیا  
 پرده است و لذت و تشویش و اندیشه هر که آلوده و فتنه از حرکت لغو و  
 زود است بهر چه بر سر است راحت تقوه و زو طلب از سوره غیر ریخ  
 خاک خور و مار یا لای کف طالع و دهان و درین سیرت و رشک و ارباب  
 مار **باب هشتم در اصلاح مال** حلال که بگویم نعم المال الصالح للرجل  
 الصالح از من مرید است و در حدیث است که من العقل اصلاح المال  
 عزیز من حال مخلوق است و برای کاری مخلوق شده و ما را می بینا نظور و تقو  
 جناب حدیث و بهر چه در غیر موضع استعمال میکند مثل قوت غیض

که بجهت

که بجهت و نه غرض ظالم است و از آن مظلوم صرف می نمایند و بعضی در  
 که در سید الطائفه از حضرت را یافتیم که چندی از وی قوی بر میان بسته از  
 سوال نموده فرمودند که چیزی است که بعد از توکل جناب حدیث است  
 معارف اعتماد بر اوست حکیم میگوید که خواستار مال کثرت و موافق  
 نگار است و ای دیه من و کاد و قوت و در و ملوان و پادشاه و فرزند  
 ایران و و مال بودن با غشی و رغبتی و درایت و حقیقت داشتن این با خود و جدا شدن  
 و کمال و معاصی بودن مثل مال و دریا مثل الله است که هر که در طبع  
 باشد کمال نفع بران مرتب میشود و اگر صند و کمالی رخها خواهد سو  
 و چنانکه از انفس طعم و سخن و از بخت سر و ما خلاص شد و عزیزان می آیند  
 از مال و یا صله و رحمت و یا رت و سخاوت و آیند و از اینکه هر که کم میشد که  
 از انفس کارهای آید که بغیر خود جای دهد انفس برش و خواهد تا و همچنین  
 مال و یا خودی است که در موضع خود مستعمل باشد که اگر مهر و در دل جا  
 دهی باعث خسارت و هلاکت است بدانکه مال که زاده شده و اصلاح آن  
 محتاج است به اعوان و مدد کاران و باید که کثرت از اهل اصلاح باشند  
 تا مال را ضایع ننمایند و وطن بدو حق ایشان بزی که کاه و مال تلف شده  
 باشد و مدد و انکشاف بقیل اصلاح از کثیر غرض طبع زیرا که در واقعیت  
 اگر چه کوچک و بیک و در است اما مدد و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه  
 عکس این معنی اگر چه جبهه کاران است اما بقیه ارزان بدانکه مال و یا مثل  
 معجزه است صاحب قوت که از استحقاق است اگر چنانکه شرط او است استعمال  
 ثانی کمال نفع و مدد و اگر بغیر شرط استعمال واقع شود باعث هلاکت است و  
 حدیث است که اصلاح اموال از کمال عقل است و باید در خبرات هر که بحسن  
 و تدبیر معاش بهره معاد ندارد و باید که اموال تواند هر چنان باشد زمین و چنان

و بخل و مروت  
 و بخل و مروت

سایه

و از آن و از آن  
 و از آن و از آن



و نقد و تجارت که اگر کسی از آن رفت رسد و بکری رجه هکاف تو شوق حضور صدامین  
از همه جزو تراست که تلف بدان راه کنی آید چنانکه در بعضی احوال است  
و از آن است که هرگاه نقدی بدست آورده و زمین بیدار کند و بحدین چنین  
نمیکنند که از زمین بخیرند نه اینکه در زمین بپنهان کنند و از قبیل آن اخلاف بناست  
که در سفری که بدو خیزد به فروخت و خور و سفر طاعت زمین مره مازار می  
و از حیوان زمین را فروزد **باب سوم در معرفت و نیای و سبب**  
**نیای و سبب نیای آن** قال الله تبارک و تعالی انما مثل الخیر فی الدنیا کما فی الدنیا  
من الشراء فانما نظیره نیای الارض فاصبح هشیما تذروا الخیر یفعل مثل  
حیات و نیای سبزه است که آب آن نشود و نامرود بعد از آن خشک شود  
و از آن است که کوهی که بگوید و از سیرت بگوید و الخیر فی الدنیا الخیر فی الدنیا  
نیست حیات و نیای که چیزی که در دست دهد و در آخر یکبار معیون سازند  
حضرت سید کائنات میفرماید و فی کتاب الله انما عباد الله الذین یسبحون له  
سبحا کافرا یسبحون له ما اکره یاتر و حق تعالی قدر پیشه بدانت هرگاه  
شریت و از آن نیای که در دستان خواند و هر که حضرت امام الشارح  
و الغایب علی این ابی طالب میفرماید کیف اصیف الدنیا انما فی الدنیا و اخره  
نما و رجلا حساب و حرامها عقاب و من یحذرها فین و من یفقدها فین  
ما دینا انت آقون علی من علی غیر علی یحذر و ما دینا آخری غیر  
ملکنا انما انت ارفع الیک اهلک حقیر و عبدک یسیر و اهلک  
کثیر و من حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معقولست که در توضیح حقیر  
لذات فایده این که در سر اخطای اعمار یا سر کرده جهت خیر از روی زود که  
لذات و نیایش است مطعوم و مشرب و ملجوس و منکوح و مرکب و مشهور  
شریفترین مطعومات عمل است و آن لطایف است و بهترین مشروبات

لذات و جملة حیوانات و در یکسانند و نفیسترین ملبوسات و زیات و آن  
تندیه که است و معظم فواید مکررات جماعات و آن دخول بخرج است  
و بخرج بول و از آن است که زیات است و صاحبان همیشه در خطره و غریب  
ملاکت و یکمین ششویات مشک است و آن شرف است عزیزین اگر بنا  
تمام از یک کس باشد و تمام مطالب از آن و فرزند و عزت و احترام و تسلط  
بر دشمنان برسد و از اوقات و مکر و هکات و دامن باشد و در حال فراغ حال  
سالماتی که نهایت عمر آدمی بگذرد و زندگانی نماید تا وقتی که بدین فرسود  
و حسن و جمال از وفات گذرد و صد سال نکشد و از مدت خود معلوم که  
در جنب ملک و در این باشد و بعد از آن باند و از این جمیع کرده و بی  
متفرق کرده و بناهای او خراب شود و نام او از یاد رود و حشمت فراموش  
و از دستان او ریال و کبک فاسد حکومت و استقلال و سوال و پیران خود را  
منقل کرده و مکر تقوی و نکوکاری که عامل آن خاسد و معیون بشود و در  
جیب و صفحات کتب و لوحات سینه ای سینه ای بران باشد و اتمام غایب  
که احقر از کتب از هر چه و بهی که با اعضا و جوارح که می باشد و در دل بعد از  
جد افعال قلب را از پیش از افعال جوارح است نمی بیند که بعضیان جوارح را عظم  
آن قتل بدو و ما در راست شخص فاسد می شود و بسوء اعتقاد کار میبرد و جهاد  
کن و از دستان چیزی که بکسب عظیم مقیم و دانه که جیب خیر و بدشمن عزیزین  
مندر که است که کاره او که باشد و نگاه که که کمتر که در حق تعالی تود و در اصل  
بعضی خیرات که اندین بدان عدالت از نیات خوب و افعال و افعال نیکوت و زیات  
خوب و افعال و افعال خوب میانه و در نیایش است که کار که است و سوسه  
مثل گفتن خوب راستی یا عمل خوب بخواهیم و در گذشتن از لغزش مره و تبت  
خوب با اعتقاد بخدا و رسول و امیران و هدایت داشتن و نیکی جمیع خلق الله و



و چون انغال قلب غریب بر جوارح نداشته باشد که از بزرگی پرسیدند که یکی  
میواند که یکی بنام خلق الله برساند و نمود و عمل نمی تواند بود اما بریت  
میواند که خیرخواه جمیع خلق الله باشد و حق تعالی بجهت احسنه بازاء  
جمیع مخلوقین بنویسد از بخاری میفرماید حدیث نیه المؤمن خیر من عملیه  
بعضه ظهور میرسد ای سپید از تحت دنیا نمکین میباش که عقیق بر آ  
سبد او خواهد شد و از راحت نیز طبعیان و غیره و بخود راه مدد که عقیق  
زاد خواهد شد و فانی مع العبد کبر الان مع العبد کبر الان معصوم  
سبقت رحمة عصبة لیسیر بندگان پیش از عسر رحمت سفید بایچا  
مفهومه از این که عبادت که با هر عری و دلیست است چه در علوم عریه ثابت  
شده که هرگاه مغرب بلا اعادة کند مراد همان اولاست را که مکرر اعادة نما  
مراد غیر اولاست و عسر مکرر آورده آید عسر میان در دلیست شده  
**نایب طلب و وقت** مثال یا مثل بار است و جمیع که مازاد  
بدست گیرند اگر افسوس نماند البته ایشان را که در هلاک خواهد ساخت  
و از مثل چنان عری است که دنیا در فتنه حرف نمایند و اگر بدانند و اغلب  
اوقات جانی به از خوف بلبلاست میگردانند و این مثل چنان عریست که دنیا  
چنانکه باید حرف بینایند یعنی آن مدخل حلال تحصیل نموده در مصرف مشغول  
صرف بینایند و اما بهترین تدبیری از حضرت امیر المؤمنین است که شخصی  
ما را بدست نگیرد بهترین افسوس ما را از دست خود انکند است بر آینه ضر  
هوشندان صاحب دل مشغول بندگان و بخییر عیالقی کل که بدست شعور  
کلهای تجربه از خارستان دار غریب و چید و بسراکت نگاه اعتبار و بدیه  
بصیرت را از خواب کائنات غفلت مالیده اند ظاهر موقوف است که منزل  
دنایا ناپایدار بپای هست گذشتی و گذشتی و خوشتر خواهد است این

خاکدان و اعتبار بخاک اعتبار بر کردی اینا شقی است رفته است نه  
استاد شده ل نیستی است و ساغر سر و لبالب غرور و شقی شکستی  
غداره ایست که جوی برده ناموسها دریده و بسیار جگرها خاک و خون کشیده  
زبان و لجویش سنان جان ستانست بر سینه سازه و لادن راست کشند و  
نگاه التفات بر سره لاد و زینت از سر هدر کرده کبریا گذشته و دست ملک  
و مالش نهالیت کج و شیخ غری دار و طول ملت و کبریت که جگر یاران  
فتنه نمی بارید نیل مقصودش خیره ایمان انیلست و میل لافاز و بی بصیرت  
میل اندیشه را و عقند و دل بحیثیت موج بلا خیز و هوای بزرگش  
و در راه نیست غبار فتنه انکیز با شیشه شعله شکرش باعث لکاهی عقاست  
و زینت سرخ و زده فتنه و زینت سرخ و زده فتنه و زینت سرخ و زده فتنه  
شفا هفت جگر مراد و او بلا خیز و زان قلم علم جهان کیش غیر بسیار  
کوفت نوزد تبع اقباب افغان خوار از دیده فتنه سیرای فتنه غریب خورشید  
و در لشر جن شفق رنگ خجالت بنمایند حرف سیر فتنه از صفحه دور کار و  
و صورت و شهنش از انچه احوال گذشتگان بداند که از شاه داری بر سر  
نشانده که ستاجل بر خاک مذلت کشید و کلام مقصودت سر آسمان رفت  
سود که سیلاب حادثه بود بر این کسسته نفس ندید بر این کسرت کجایی  
نام برده اند که طوفان انقلاب روزگار و هر چنان را حایب را در و هر شکسته  
باشند و وزیر و دشمن رای نشان نداده اند که دست خفا آینه صفت بر خفته تاب  
نه بسته اند صاحب کلامی ندیدیم که باج زو و چون شعاع موکشان بنهان خانه  
مقدمه بلند بر روی تشنه که بر و بال ششاش بر و بال ششاش بر و بال ششاش  
نیز صبح کال از لاف اصابی سر زده شاه و وال بر و بال ششاش بر و بال ششاش  
نمایند و کتاب دولتی پار طالع عزت نگذار که جاساس مغرب فتنه بر و بال ششاش



و من کشاید نخل چاقان جو بیار هست سر کشند که کرده با دیش فلک از بخش نکند  
و سینه و جوی را با نلر خطره میان نیاید که سینه فناخن به جزند  
یا قوت دلی آب و رنگ خشنودی به شمشید که غوطه و خوش نداد و در <sup>طرح</sup> <sup>پرا</sup>  
خیزن مهر خوه نموه که مهر دای بر و تهاد که غنچه و دین جین نکند  
که از خورده از عقد های دگر بدلیست و شکوفه دین بوستان لب خنده  
نمود که از ترش باری بر خاطر زشت وای بر دل که بگفته لذات فاش  
از جاره و خاک بر سر عقده که فیض کوه کرب منصب و جاحش فریقه  
کرده و حیث از تقدیری که در بازار بخت تلف سازند و رفیع از قوت جوارف  
که در کشیدن بار بختش در بزند بخت انگی که درک و بار اسفادی داند  
چرا سهل آن المی که در زمین و لخم محقر افشا اندازد سدی که راه طلبش  
بقدر سعی بید و پیاده در سدی که از شرخا نه اش وای در جوی جهر و فنا  
این سیر زال خامه و حی الخی رسیده حد و چین کشته و صورت احوال این  
مشتی سیر الزوال و ده داینه قیام کل شش بدینگونه نموده است که اعلو  
انما للکین الذین لعبوا و لعبوا و نبت و تعالی بیکه و نکات و فی الخ و ال  
فی الاکرامه کمثل عیشا عیبا انکار بانه تفریح فقره مصفر انهم کون  
خطا ما حاصل چنان آید که با نیدی طالبان و نیا و گرفتاران و بخت بخت  
این دشمن در دست نما که در کاف این سراسر است بنا و نیست جن مانع  
طفلا نه و شغول چاه صلا و آراشتی بلا جوی و بانانک مرغوب و غیر  
آن و مخافه عجب و در مال با مال و بیاری سوال و لاله و ارب  
ساله و در عرض فنا و زوال اندکاهی که با یاری ایران نمیکند و از طراوت  
و شادانی زار عازا شکست و آورده و بعد از آن خشک و زده شود و آب  
از آن در هم شکسته و نابود کرده و همچنین کشت زاره نیای بیوفای کلشن

طرح پرا

ملا

حیات مستغایر عبرت سدا کرده و روی آب و رنگی ارده اما عاقبت بافت  
حوادث و دوران و بر تند باد اهل و ایمان طراوتش نهایت رسد و خرمیش  
شکسته رنگی مبدل کرده ای خفته ای و بران بر مار و سوره وای کوشه  
شش این خرابه بر سر و شورای ساکن این بای دیوار و کیست وای خوش  
این خانه شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساحق سلا و منزلت و <sup>حفا</sup>  
ارکان و جوت چون قالب خشت در بغل گیری آید شسته آب و کل لوح خیر  
از خطوط طولی اصل چون تخت طرح معماران شده و رشته عمر و رازت از  
دین رنگ عمارت مانند و سیمان کل کار بیا این کشته خجسته حواست با کویا  
ز انوی فکر خطه رنگ بنای ریخته و در سیر طاعت جهت ساختن  
طاق درگاه مانند شاوول پیوسته موی او بخت طبع و شست ظلمت سدر  
هفتون چون کل و در سیمان نیاست و در آن حضرت از آن روی شرف و  
روز و شب مانند سق و را کای بنماشای در و دیوار چون کلاه سدا  
یاد این و کای و در بر باغ و باغچه مانند خرم و من جاک سینه کرد بدی که یا  
کل من عیالمان که در وقت رسید و معنی آنها نکونایند که الموت و  
لو کتم و بروج مشید بکه خاطرت کرده چنان بویانها نه نمیکدای واد  
گاهای طلال را جود کرده عبرت بر میداری بده عقلا از دید و بخت  
بر کشا و از شکاف هر دوه بولری سر کشن اعتباری اما از عمارت و شخو  
بپر که بهر که و از طاق کسری سوال کن که نویشان چه شد  
شهر و مرقش نما که از چند خیز و اماند و از خطه بغداد تفحص فرمای که  
خاک چند خلیفه که خوانده هر یک که رسد دیواری یا دهر وازی ما  
کو کوزن و هر شکست عساری ملک صاحب دولتی جاک که با نیست با و امن  
هر جت عمارت کهنه آینه عبرت و هر دوه دیوار خرابه که خاند نصیحت

طرح پرا

صدای

خشت



حدود معین و در کار مزاج اسرار خط اعتبار است و نکته ایوان مدیان غل  
سرکه آرد و هارامش **س** آن مصر که بر جرح می دهی و دهان **س** دهان  
نهاد ندی و دیدی که بر کوه اش فاخته **س** بنیست همه کت که کو کو کو  
معماران قضا و قدری و تو نیز همین ملک و خیمه اند و کارگان این کوه را  
و در جهت هر شاه و کدایی همین کوه طلب گرفته اند اگر بکشش تو را  
و آثار و نشان و گذشتگان بقدر هویت می گذری و بر کلهای تید لانت  
ایضاع و اطوار جهان بوقلمون بدین اعتبار می نماید و به باغش  
رسای عقل از خوف دل و ترس غفلت خفته و آن تید لانت کلاه  
بر جبهه افشای هر آن خرافات که کز کاه و روزگار جای سگنی نمودن و کفر  
و در نهایی با یاد بر خصل ارکند و دست در دهان کبوتر شده و آن با خند باید  
بوی و شکسته بلیت که بخیل از آن گذر باید نموده جای نذر است نه و از قلم  
کست است و مکان دالین طار و منزلت کاسر و در معرفت داری و خور  
و مالک است قتل آن می نماند و اندیشه کی که بخت از این جمع و آن بود  
و بی گمان چون تو در بخان الکلی سگ نموده و چنانکه از نشان ستورمانه است  
از تو نیز بیکان خواهد ماند و بوی و دست اجل بر ایادی پدش نشاند و پدش را  
بوی و خواهد نشاند مشهور است که ابریم ادهم و در عهد و امر سلطنت و در  
روزه و رات خود نشسته بود و بخیل و خشم از طرف صف بسته که در  
عاقبت اندیشی آمد و معروف غلاب را و در شکافت و از کوه شهبازی  
صاحب کلاه اندیشه کرد و عیال و دلت ساری ابریم شرافت حاجیان و سر  
پش و پند و قصه از آن بجا و جبهه کشید و در و پدش که بر امر ازین  
و این مسکین ناقلین را چه کاه از این می کند که در کاه از این عظیم تراست که  
نخاید شاهان می روی و کستانانه و قلم در مسامت غفلت شهبازی می

دویش گفت من مسافر این منزل کاروان سوادیت بگذرید و خطه و رویا  
و برآه خود و در کشید این بخی بر زمین چل را و بی و سجده کاه ساری و در کار و بجه  
رجه کاروان سواخانی و در این رسید که پیش ازین پادشاه که ساکن بود گفتند  
پدش گفت پیش ازین پدش بود که همه کشید و پدش پیش ازین پدش بود که  
آباد اجلا و ایشان در و پدش گفت پس من غلط کشیدم این موضع برای جوع کاروان  
سواخانی باشد که هر روز که در و پدش و در و پدش و در و پدش و در و پدش  
جای او فرموده و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش  
پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش  
از سر راه شود که در و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش  
از غصه پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش  
که الله بارک و تعالی و از غصه است که هر روز خطاب بخلاق نموده اند می کند  
که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ الْقَدِيمُ الْأَبَدِيُّ لَا يَلْبَسُ ثِيَابًا وَلَا يَتَغَيَّرُ  
و اسباب جمع نمایند از برای نماندن و عمارت و پدش و پدش و پدش و پدش  
بجمله از برای کسر از آن خلوت عده با عیال و جوع می کند و خواهد بود  
و کل مستند از و مسری و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش  
میسازند و در فراهم آوردن و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش  
فناور و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش  
خواهد بود و عمارت و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش  
گذشته که کوه پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش  
و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش  
خوب و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش  
نقش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش و پدش



آباد کرده و از کار دولت و اعیان حضرت را خواست و خوشتر و نیکتر از آنست  
چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند بادشاه  
و فرموده بود در امور و خلق بکسر دارد که اگر عیبی درین عمارت باشد اعمال نکند  
باظهار آن شما باید هر چند اینها همه عنان نظم هر دو ساق باشند پس در آن  
عمارت بنا شدند تا گاه در پیشگاه از دره و آمد و لحظه بر مایع آن و نقش  
و نگار آن نکند و بوز و زاری بکند و گفتار عمارت و عیب عظیم  
و در بار سخن و آید و شاه رسانیدند و در پیشگاه طلب نموده از آن عیب  
سؤال فرمود گفت یک عیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب  
دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد و گویید بادشاه ازین سخن شازنده و ستازانج و  
تخت کشید و شاه ملک تخریب کردید **س** نوشته افتاد است بر ورق  
از آن دلور و مدح و کثرت و سینه ام بر دره غوغاست تصویبات و نگار  
خانه عمر ولی چه سود که بکسر و خط خواهد کرد از معانی و معنی وین حضرت  
سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقول است **ا** اختلفوا عن الله في امره **ج**  
و کار خدا را تعالی او مخالفت نمائید باجواب الحق را بینه مقدر نموده و طریق  
معارضه نمائید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمیع  
از حضار و اطباء زبان سؤال تحقیق آن معنی کردند و آن مخالفت تحقیقش  
نمودند آن سرود این معنی ادا فرموده اند که خدا تعالی خدای احدی را مقدر نموده  
نموده و شما در تعمیر آن سعی کنید و سر زنی کبابی آن را بویافته نهاده و شاید  
آیدی آن کو شش نمائید و حاصل آنکه یک دیوان دیاری نماید و عمارت بر  
نماید و هر چند در استحکام بنای قصر او اثر بیع نماید از روی بویاری  
یکباره پیش برین صاحب دیاری ای بای بای کار خود را بر آساید  
بیکر نهاده و عیب آنکه در هیچ قنای عمارت بنظر همت برین عظم

و القلندر عاقل و عاقل و آشته رنگ در کینه و باطل جهان ناف و جل افادت میکنند و  
اوقات مشربیه در نگرش و کلان آشته سوزان منزل نغز باید و از شهر و دیارها  
بر آستان و آستان چشم و شید از غایت و مسکن بعد از حاج اکفاد و از غایت  
نماید که راه از اکفاد بعد از حاج اکفاد آن نیست که از غایت تنگی مکان در و عیال و  
و از آن که در اندر و خانه را در نظر اهل و زکات و لیل و خوار کرده اند چه در شربت سحله  
همه خاکت این واقع شدند که از غایت و راجع آید اطهار و السلام  
چنین مستفاد میگردد که موقوفه و موقوفه مسکن مدح و مستحق باشد  
مشهور است که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را در بعضی خانه که نهایت  
تکلف بود تکلیف ضیافت نموده و فرموده اند که حیفات که آید اوقات این همه  
صرف آب کلان میگردانی همان از آنجا معلوم میشود که ایدم غار حضرت عزرا  
اشال این امور جازات از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که فرموده درین  
الساعة ساعة المنزل من اجله سعادت آید و بیست و شصت و نوزده و یک میگرد  
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که منزل النبي صلى الله عليه وآله منقول  
از جمله بیست و شصت و نوزده و یک میگرد است و اگر در آن تحقیق نظر غاف  
مقدن عمارت و کلمه ما بحاج الدات اندکست چنانچه در صورت آدم ناف  
علیه السلام سه هزار و چهار صد سال و نیمه که از این برهه بغیر فرموده  
هرگاه او را میگذشت جواب میداد که ای رسول الله چه شده اگر خانه از کل بسای که تا  
و انانی فرموده است غدا و آنکه **س** داشت اقصای که کجی تنک - چوت  
کلان گاه نای و سینه چنک - بوالفضلوی سؤال کرد از وی - جستان خانه شش  
بیت و سیدی - با و مرده و چشمو کین بر - گفت هذا من موت کثیر بر  
فلك نان مسج سربلشت - کان یخاک و قد ضلک داشت و مقصد سداوت  
عماد و باغ ساختن آن بدنهاده و بنیاده و عمرها و تمام آن سوی رخ برود











و سیلاب فانیان زندگانی طیر و دایره ای از زمین و جوی و دریا و کوه و غلبه  
نمودند که آلایه الله که می تواند لا یحیط به یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی  
در کشتن حیات از جا ببرد و در صحنه قهر جاری خرمین زندگانی این قوه را  
بیاد نیست برده است و اگر بگویم متعارف هر یک بعد از آنکه می بیند با هیبتی  
که یکدیگر را و فرنگه باشند از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریین گویند  
استدعا نمودند که یا روح الله ان خدا تعالی در خواست که این قوه را بجهت ما زنده  
گرداند که از اعمال خیره مار الهام نماید تا ما از آن اجتناب کنیم و حضرت عیسی  
علی نبینا و علیه السلام فرمود و ما مولی حواریین یا ذی قبیله حاجت مستجاب  
فرمودند و رسید که این معجزه را او از آن حضرت روح الله و کلمه شریف  
استاده گفت که یا اهل الفریحان ایشان جواب گفت که ای یک یا روح الله و کلمه  
فرمود و یکم اصطلح شامچه بود گفت عبادت طاعت میگویم و دنیا را دوست  
میدارم از عظمی پروردگار و خط و غضب جباری که میترسیدم از آن  
دو پیش میگویم و با غلبه الهی و لعب میگردانیدم حضرت عیسی فرمودند  
که بویته شما را دنیا چو کوزه بود گفت چون دویته که بشوید با ما که هرگاه روی باری  
آورده و فرجناک و شاه مان میشویم و هر وقت که از ما دوری میماند و گریان را اندر  
ناک میگردیم حضرت عیسی سوال نمود که عبادت طاعت چگونه میگویند  
اطاعت اهل عبادت میگویم و سر خط زبان منزه آن الهی نهاده بودیم و منزه که نما  
کار شما چون شد گفت شیعه عبادت بیست و نه مرتبه و در سجده و رکعت طاعت  
چهار مرتبه گفت بقیه گفت چنان گفت که هرگاه است از آتش که تا در زمانت بر  
آورده شد و مشغول حضرت عیسی فرمود و در شامچه که میباید و در شامچه که میباید  
که ما را دنیا را از گردان که تار و نیاز دهد و زمین و بیخه و دستان و ناکشیده داریم و ما  
حیات این معجزه را با اعتبار یا لا اله الا الله میگویند و میگویند که این بدین طاعت

کند و از حب و دنیا خواهد نمود و همان طریق پیروی منور و خواهد نمود  
روح الله فرمود و یکم چو شست که از میان این قوه غیر تو با من عکس شود گفت  
یا روح الله کجا میباید آتشین برده من این جماعت زنده اند و سر آنها در دست  
غلاط و شاد است و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم و چون خدا  
نازل شد مرا این بایشان فرستاد و من در کجا که بجهت میبوی ارجمته او عید الله که  
بجهت خواهد افتاد و از آن نجات خواهد یافت حضرت عیسی ملتفت حواریین  
شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیای یا اهل الخبز و التور علی الزمان  
خبر کثیر منع ما فی الدنیا و الاخره یعنی و منستان خدا ان شکر اینک  
درشت خوردن و درین باها و جای رفیع خاک و در باها حق بسیار را از حق  
هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد سهلان و دنیا را در جنب آخرت چه درخت  
کافل مرتبه اهل جنت است که کلمه یا تمامه دنیا باشد بلا شریک و بی هم و هیچ  
کس نه علیه و اقرای و متصور نباشد و همیشه در دنیا باشد و از جهت تقوی  
فهم است و الا عالم غیبی بعالیه شاهد اصلا نسبه نیست چنانکه باقی باقی و مستجاب  
بغیر متناهی و محالی خورده ان اینک خیر تعالی و اما و قول است و شیطان ظاهر و باطن  
حضرت عیسی علیه السلام میفرماید که اگر چه در دنیا را بجهت میگویند که در دنیا  
طلبند هیچ نیکی که هرگز از ترک دنیا نیست و از مذمت دنیا را کفایت که هیچکس از دنیا  
نقد آنچه او را سزاوار است که باعث رفاهیت او باشد ندارد بلکه بالذلت دنیا  
و دارا است یا ان کننت آن و گفته اند از خواص و نیات است که اگر بجهت منفعت آن  
نمی رسد بکسی مگر در حالت ضعف و بیبری که از آن متعین نتواند شد و اگر بخواهد  
دفع منفعت باشد نتیجه بر عکس است چه همیشه منفعت طلبه و قطاع الطریق و  
اکثر اصناف موقیات متعبد دنیا دارا است چنانکه کس از او بیبرفت و چون شنید  
که آن راه از قطاع الطریق خطره دارد آن آوازه مرده دنیا را که او داشت آید



دیگری برای رسیدن و احوال او رسید که از آن است جواب گفت اگر این  
الفاظ را از تو برداشته ام است و بدان که اگر اهل دنیا گرفتار و صاف و  
مثل آن که می بیند آن حد گذرنده است و شنیده غیبت کند و پرسنده تبعی  
انگیزه و حجاب دهنده تکلف کننده و این غیر ما سون از خیانت و صحت  
غیر محفوظ از ملامت ستا و تکرار اهل و ملت اند تقریب چنانکه  
ارباب سلطنت اند حسد بزدگان هوازد در وقت فرو گذارندگان یکدیگر  
و تنگی معیشت خلق عالم را سیر کام می خورند غافل از این که می خورند و غریبان  
کثر می بینند همه را می خورند همه از آن یکدیگر خواهند کسب از آن یکدیگر  
خواهند **در کجایان** هر یک یکدیگرند همه مشتاق مرگ یکدیگرند و دیده بر  
امیدی که کام می خورند یکدیگر را چیره می رود و بدوند **در این برای که لذت**  
آن و اهلش این باشند و می شوند و صاحب فطرت بلند بغیر و تشنه سفر  
از اینجا می نذر عشق تشنه بهر خور و می نذران با خبر از نادیده تو و لغت است  
ز دنیا بره از این رابطه چون یکدانشی که معصومیت نواز و با بی رغبتی  
از این منزلت چرا و غافل بجهت عیش یکدست آلوده و روزنه نعیم و قیام را  
از دست ندهد و از مزه نبوده نیای شود که در کل زمینش و اهلش  
خاک است بر پروان گشاده جن بدو و قصی که هر قیام نیکو و تکلفانی  
که در دیده ام چون سنبل خاک **بیکدست که در این اشیا نده کسی**  
یعنی که اگر است که **لَا تَجِدُهَا إِلَّا مَوْتًا وَ لَ تَجِدُهَا إِلَّا مَوْتًا**  
**الْقَبْرِ إِلَّا مَوْتًا** یعنی نفسی که در عالم و ترک ظهوره دنیا و آید غم که برید  
و آخرت را ما و در حق که چون کوه که بسین شعور مدد دایه مرگ کدو  
خود را با غم و شرم را نکند اید که در کمال وای پرورده شیر عبت این پرور  
ناله تا چنان دست رغبت بره از این دایه جوفا خواهی زنی و نایک دست

دو کون این مجذبه بدکشت حایل خواهی کرد و دست و بر سینه ما و عقیده خوا  
نما و فرست که مطایفه هوا نشان پیش خنده و دامن ملاطفت از کرده و  
برافشاند در املی آتش که پیش از آنکه ترک کردی ترکش که می بیند از آنکه از تو  
جویدان و دوری ای نفع نند و سایه و دخت دنیا ای قدر بساط تعلق  
ببین که در وقت ذوال آفتاب هم می توان رسید و برسد چو خیالان غنا  
و بعد فصل اهل و خیالان بلند ساز کدکه عمر کوتاه بکند و او را که فقر می آید و سید طالب  
و یا مثل بسته سواب است که شکی از آرب نماید تا بجهت و جوید و غیر از تعب  
بسیار و الله که نفس را از خیانت کرده و او همان گشته است که حیثیتش را به شده  
و بخش ضایع گشته اهل خلوت دنیا که در حق است ای دین من قناعت کن دنیا  
روزی و روزی که جو رسد و اکثرا تا مشرب و آب می خورند که نشانی ندارد و دانش  
ستو بیانی که در مع سر ما و کرمانا که در غوغا باش از مسکنهای بیانی که در او کجی غم  
خا و در حق باش و بی بیان که از مدال و ملاحت و غفلت مرکب دان و ما و ستادها  
چرخ و آدب شعار و حکمت را نداد تا شرفی بهترین اهل زمان و لاف کوهی به  
نیکان گفت از فضیلت مرهین هر چه که انتقال است از عالم طایف و غریب و بدایقا  
و سوره و از مکان جمل و ما و او با ای علم و دانایان جهان بق و رحمت  
عالم و اوقات و فراغت گفت مرگ مواعده کدکه بندگان نبوت و علم و کان هوا و ملک  
مرگ سوره است نیک را و بدو اما نیک را بهجت اگر می رسد می خورند که در ستاد و آن که بیا  
اما در بواسطه خاص خنده مان بدو و طایفه مره و آن اما ای مره و سعادت مند مثل دنیا  
مثل آن است که اگر بسبب اهل و خیالان چنانچه که یکدست نشانی و یا نایک از آن اهل  
میشود چرا که جهان و اهلش نفس سر و خیال است و جهان و غم و تاب که حیات و دیگر  
اشباح و آن انسان شود که گفت از این محتاج الیه است اما انسان خاصه این محتاج است  
چون ارباب و حکم کلام را با هفتد تا که آن تا نافر و است همه را است







اسراف بر کشاید و آن اندیشه غل غنچه نماید بقاعد کذا سیور شاه که در شمع  
اهل کذا نام بر منسوب شود چهارمین هفت که نیم ازین را بدو دوزخ است غایب  
از دست کلاه از شیر کفت قد و ملک میباید این باب کت سه کت در وقت  
نذاذ طیف که در کاه و ماه و پدید آید و حوازی که غایت تند و سستی و نشاط است  
ساده صحت باز داده باشد و فواکری که از مشقت کتب سبب سفر امان آید و به او  
شیر کفت می آید چشم کت پنهان غریب و سوری چشند این کت چهار کت پنهان  
حق ندانای که تخم نباشد و چشم بکنت و در داشته باشد از او که شکر آب  
پنهان کند و چرمی که در میان خود تا عاقبت بکشد و از آخرت باز نماند  
شیر کفت کاتر و تدرار و انتر و مال اندیشی و بهی باب کت چهار کت پنهان  
عاشق شفته حرمی منور و سی ملخ جوان بخوبی آید و شیر کفت پس  
چهار در عاقبت این کار تامل می باید این کت عاقبت اندیشه از چهار کت پنهان  
بوه توانگری کریم که نظر بر عاقبت داشته از نخل و اسراف و از رخ دست پنهان  
تکی چهار عزم و ضعف از این چهار عزم از این عزمی که در رعایت کت  
و نال و مراد شاه که از سو خاتم آید و می شود که بر این تعلیم از این لذت  
و سیوه اعراض نماید و شیر کفت سخن من قبول نیک این کت سخن چهار کت  
بکثر رضا انصاف آید که در قبول نفع معلی که بر تفصیل علم و عزمین نماید و در شادی  
که بر اه حق ارشاد کند و حدی که دولت و بدلت که از دست و بهی که امر  
او با نماند سدا و صلاح باشد و شیر کفت را اول کوی این کت از هیچ چهار  
کس از این عزمی که در مجلس و ستان باشد و طایفی که از نخل صله طایفه میگوید  
که در صحت و در بیان افتد و ازادی که با حرمیان محالست کند و شیر کفت اگر از  
ملک اعراض کنی در میان همگان سرانگردد و بهی باب این کت چهار کت پنهان  
و در اندیشه سالی که از طایفه می آید و بهی که در صورت ناز و آکار صبر نماید و از

کوت بر اسراف بر کشاید و آن اندیشه غل غنچه نماید بقاعد کذا سیور شاه که در شمع  
اهل کذا نام بر منسوب شود چهارمین هفت که نیم ازین را بدو دوزخ است غایب  
از دست کلاه از شیر کفت قد و ملک میباید این باب کت سه کت در وقت  
نذاذ طیف که در کاه و ماه و پدید آید و حوازی که غایت تند و سستی و نشاط است  
ساده صحت باز داده باشد و فواکری که از مشقت کتب سبب سفر امان آید و به او  
شیر کفت می آید چشم کت پنهان غریب و سوری چشند این کت چهار کت پنهان  
حق ندانای که تخم نباشد و چشم بکنت و در داشته باشد از او که شکر آب  
پنهان کند و چرمی که در میان خود تا عاقبت بکشد و از آخرت باز نماند  
شیر کفت کاتر و تدرار و انتر و مال اندیشی و بهی باب کت چهار کت پنهان  
عاشق شفته حرمی منور و سی ملخ جوان بخوبی آید و شیر کفت پس  
چهار در عاقبت این کار تامل می باید این کت عاقبت اندیشه از چهار کت پنهان  
بوه توانگری کریم که نظر بر عاقبت داشته از نخل و اسراف و از رخ دست پنهان  
تکی چهار عزم و ضعف از این چهار عزم از این عزمی که در رعایت کت  
و نال و مراد شاه که از سو خاتم آید و می شود که بر این تعلیم از این لذت  
و سیوه اعراض نماید و شیر کفت سخن من قبول نیک این کت سخن چهار کت  
بکثر رضا انصاف آید که در قبول نفع معلی که بر تفصیل علم و عزمین نماید و در شادی  
که بر اه حق ارشاد کند و حدی که دولت و بدلت که از دست و بهی که امر  
او با نماند سدا و صلاح باشد و شیر کفت را اول کوی این کت از هیچ چهار  
کس از این عزمی که در مجلس و ستان باشد و طایفی که از نخل صله طایفه میگوید  
که در صحت و در بیان افتد و ازادی که با حرمیان محالست کند و شیر کفت اگر از  
ملک اعراض کنی در میان همگان سرانگردد و بهی باب این کت چهار کت پنهان  
و در اندیشه سالی که از طایفه می آید و بهی که در صورت ناز و آکار صبر نماید و از

و در اندیشه سالی که از طایفه می آید و بهی که در صورت ناز و آکار صبر نماید و از



تا بهر چه با جانم اندازد و فرخ کریمان باش که در فرخ بخندد و نفس است کننده  
 رای و پوشیده و نهان نماید و سفر تالاست که لازم در فرخ است عزیزین بزرگ  
 و موه که من در عالم یک روز و نیم دیده ام یک روز تمام که نامیده اما بعنوان جبر  
 در نهاد که تا توانی اوقات حرف گفتن احوالی مرا مرا که تنبیه او قات است که  
 معصیت نباشد و اگر شیطان ترا زده بر دور و راب احدی بکلامی شکم شوی  
 که باعث غیبت باشد بغیر بالله شده و در باب دشمن تا جمل سخن گوئی که دشمن  
 پرده ایت میان تو و خویشای و در باب دوست علی هذا لیس فی الفراط و  
 مدح و کلام بشود چه دوستی تو را در راه ایت میان تو و عیوبی **باب**  
**پانزدهم در مذمت بزرگ حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه**  
 السلام میفرماید که نامه بزرگترین پس که ابلیس که چندین هزار سال بحجاب سال  
 آخرت مبادت الهی نمود و اگر محاسب عالم خواهد که حساب مبادات و عیبت  
 از عهد بر می آید و مع هذا بلی گفت بزرگ نموده و در ابد شد و بزرگداشت  
 از هر فرقه بیشتر است از هفت خلقت بر زمین که انضیال یا جلالت است  
 که در جماعتش که در بی موقع فرق کردن و ستانده شدن بسیار گفتن بجا  
 فرخ را شناختن و بزرگ بودن و بد که شدند و حق بکنان باید که این صفت  
 مستف باشد اول شایسته بودن از عالمی که آن قوت شود و نیم زبون گفتن  
 از محنت که بتورسد سیوه و غر و دشمنان عالمی که نباشد است چهاره اندونند  
 چیزی که لایق بود پنج خیمکین بود آن طلبی که بر قوت و قاضی متعل  
 که در ایت و ملاطفت نمودن بیک است که در میدان قوت و قوت و قاضی  
 راضی بودن بقیست اندک و بخت نکردن بچیز یکسوزان نباشد و قاضی  
 راضی و قاضی و قاضی محبت است بر چیزان بجا که متبوع اعمال صالحه اند  
 و عیب مبادت انا ایت که در نفس خود بر هم خود صفت خود باشد که در باشد که

در این باب  
 در این باب  
 در این باب

رای خود را صواب پسندد و رای دیگران خطا و باطل را بدست نمودن و غیر  
 تنبیه آن را متقی و بریز کرد و اندر عیب میتوان که شخص تنها باشد و او کسی  
 نباشد و از او صادر شود و یا البته کسی باید که او اعمال خود نماید **باب شانزدهم**  
 در اخسار و این صفت نامه بخلاصه کلام حکما الهیین خصوصاً افلاطون الخ و ارسطو  
 ایشان پرورده کار و حق پرورده کار و وسیع کوشش بطلب علم و در محبت طلب غذا  
 سعی پیش از رویارویی سدا و امتحان ادیب بکثرت علم و مکن بلکه ملاحظه عمل  
 کن از خدا تعالی سؤال نغیبت مکن که از این بود بلکه کمال چیزی ناکه ادیب بریزد که هر  
 نعمت از دست و راهب نعمت او است و قطع از بر و باش و عزت و دست که عیب  
 بد بها کثرت و از خامرید و بکوت بد آنکه استقامت واجب تعالی مره و از آن روی  
 و غضب است بکثرت و حق و داشتن احیاست باید که طلب توحیدات صالح را  
 تنها باشد بلکه طالب موقت صالح هر باقی و حیات و موقت صالح و شایسته نیست که  
 با کتاب فضائل و در ابل و احقران از ذلیل تمام نیستی تو مگر بحسابه نفس خود و در  
 هر روزان سد چیز یکی اندرین و در خطای کرده یا عمل صواب و خیری بفعل  
 آورده و در کاری شایسته تقصیری نموده و بفعل نیانورده یا در کی هفت و بخاطر او  
 از کماله و بان یکا خواهی رفت و بچکارا انار و ایت مرسان که او این عالم  
 صولاه و تقصیر است مباد که عاید که در توان ایت شوقی که است که کلام  
 و کرامت و از تقصیرات نماید و از احسان بسحق و استظر طلب باشد بلکه پیش  
 از طلب احسان را آماده باش و بتوفیق اخلاص سندان چه دانی فراموش و باید  
 و چه روی کارای حکم ملان کوم که حکیم بود بکار و بکار و حکمت بکار  
 و در جهان با ایت و حکمت بکار و در این جهان مکر آن ناس المال و سزا  
 خود چهره را که در اوقات نفاست که خارج است از نباید پیشنا حساب مرده  
 به بسیار کلام بفرایده و اخبار نمودن از چیزیکه از و بر سیده نشده مکن که از



شیء بعین و از شد بر حاجت بخواد اول فکر کنی و در سخن گوئی و بعد از آن بفعل آرد  
غضب کردن مسامحت مکن که عادت کرده و غضب بر تو سلطه شود اگر غضب  
کنی بکون سخن تعب نمائند و نکند بمائند و اگر لذت یا و لذت نمائند که  
بمائند یا نه کنی و در سخن که بخوانند و لذت گفتن و شنیدن باقی باشد و برین  
تراوی که دوست شناسی نه دشمن پس در اینجا کسی می آید تا نگرانی بکنند  
آن گرفتار و همچنین میروی بکنی که بر این بده و از او پس در اینجا میگرد  
کنی تا نادان یا غافل و شکسته باشی و نادان سفر آمده و آنچه دانی که رفت  
و چنان است سزاوارست ترا چیزی بهتر بر اسطه سرور ذیل تا از دست  
رو و سوز و آید که سیرت حق را هر کس بتراضع بود و کسی با حقیر و شتر است  
او از دست روه و در چیز که حقیر و معذرت باشی و در کربان سلامت مکن و تکریم  
بخت نمای خیر حلالی بیطالت مکن و ندادت و در کجاست و نما و بعد از آن است  
کن انلاطون میگفت ای مردمان بشنود سخن مرا و شکر کنید خدا را بخند که  
از نانی داشته شما را و قسمت نموده بسبیل مساوات آنرا که کسی بسبب پرستی  
و بیضای آنان شکر کرده و بسبب دینا و بی تو انکی آن رسد و آن  
نعت نعت محبت است که جمیع آنچه در طالعالبان بان نعت کند نعت محبت  
حاصل نمایند و بدست آید و همچنین است و فیسیدن و دانایی که آن نیز عا  
جمیع با نردان را و بجهت عطای این دو نعت و نعت آفت است که مانع کرده  
شکر شما از روی پر و بگویند و در کفر و در صرف میکند از این توبه و کجاست  
که شما را آن حاجت نیست چنانچه در خلقت شما است و در حالت شما مانده  
دل پسند و طبیعت صریح و آماده کرده برای شما این صلاخ و بر و دینای  
شما است پس چه چیز را بجهت شما را که بیکدیگر نعت گوی کنند و دنیا را بشن  
و عالمیت پیدا شود میگویم از روی تحقیق شما را که در و سازان دین خود خواهند

و شکر تمام طلب چیزی بیکدیگر که حاجت آنان نماید و سعی بکوشش و چیزی نمایند که  
صلاح نفس شما است و آن که در پند است خدا تعالی شما را برای آن و آن حکمت  
که در حجت شما است نه طلاق فقره که حاجت از شما است و بدایند که بکنند  
بر همین طبیعت و اصل و فقره و فضایل شما را بدین قابل این جور بیکدیگر که  
و از غلبه همدیگر بر اسطه و از ادق طلاق فقره معذرت واجب دایند و طلب  
نمایند که بخت و دلیل شما شود نعت شود بر شما که اگر طالب بقا کنی طلاق فقره  
باشید بخت شود بر شما که آنچه محتاج الیه شما بود از طبیعت آماده و مهیا  
کرده بود پس شما را طلب زیادتی بپوشان که خود را بقیا ندانند و در خ  
پهوه برید فایده نایند و اگر طالب کالات و فضایل نفسانی باشد بخت  
و دلیل شما شود که راه حقیقت و معرفت اشیای تعالی بدین مخلوق برای  
آیند یا طالبان طلاق فقره میگویند شما را که هر که رغبت نمایند که این هر دو را  
کنند یا برای زیادتی کمال نفس میکنند یا برای خوبی لذت طلاق فقره اگر برای خیر  
طلاق فقره است پس چه چیز را بجهت شما که آن چیزهای حقیر و بیون مثل  
ندان و بی و بیست حیواناتی خریدن طلا است که طلاق فقره مقصود لذت  
نیست بلکه برای خیر و در رخت چیزهاست که بیرون از فقر و لذت شما است  
و اگر برای زیادتی کمال نفس است این خیر نمیتواند بود که نفس که حس است  
کمال اشرف که روح است کرده و طلاق فقره که گفته اند که بجهت شما را آن استیاج  
از شما بیرون نیست پس شما را است تحمیل دانی و حکمت که از فقر و محنت  
و در وقت و در اندای خلقت نه اسراف و را کل و شرب که از توان و شکل و  
هیول است که از چیزهای خوا و حقیر است و بسبب صورت نمایی یا بد  
پیشاهیت پیدا کند بی خودت که است بر این فقره که خالق و در بود بخت  
کذا شده و رغبت نمایند بخیر و صیالت و لوازم هیولی که بسبب مجبور یافته و



او متحرک است و تحقیق خبر می دهد و شمارا که من می بایم سرور و خوشحالی و رفت  
که طلال نقره ندا و که نمی آید آن وقت داشتن و یادش طلال نقره بلکه می بینم غما و  
المهای زیاده از حد اند که در نتیجه راه تمام و محافلت و نگاه داشتن آن یا آنکه آنرا  
لذا تر فضیلت نیست که بدیل میکند از امر و میچیزهای زمین چنانکه گفت در المانی  
مرغوب و مطلوب بنده چنانکه حکمت مطلوب لغت است و محمود و پسندیده  
عالیان خیر با هلالان گفت هر کوی حاجت است و هر حاجت را می هر که آن راه افتاد  
حاجت رسید و هر که از راه کنت حاجت نرسیده و حاجت مره و محبت مره  
دنیا و آخرت و راه هر آن حاجت عقل و عقل و در قمرات غریب و مستفاد غری  
از خلقت خداست جل جلاله و مستفاد فایده معلوم و فایده معلوم حاصل نیست مگر  
عقل غریب و هر که جمیع شود عقل غریب است فاد قوت یکروزه و قوت نبرد  
باصرو از شش مانع و معایق نیست عقل امر هوای و آرزوی نفس و هوای هردو  
قسم است باعتبار مطلب یکی هوای ظاهری و دیگری هوای باطنی و منزله مطلب  
هوای نیست باصل هوای مثل منزله اکثر اضر خیر است با اکثر نهان پس هر که عقل  
کرده هوای بمطلب خود مشغول میشود اشتغال اکثر به خیر و اگر مظهر کرده  
هوای بمطلب خود ساکن شود هوای کار من و تا آنکه هوای که بمطلب می رسد و کمتر  
کند و همین که بمطلب رسد اکثر اضر و بیشتر و بلند کرده مگر آنکه ما فی الجاهل ان منع کند و  
اشتغال و ادا و در نیست آن مانع از عقل و دست جمیع تا هرگاه هست عقل جمیع  
عارف بمخاطب اشیای مانع هوای نتواند شد و او را از مشبهات آن خوانند بدین  
هر که عقل را این حال بود اگر چه اندک شد خود را اما نتواند برسد و رسیده اندکی  
و کم را بی خود اما از آن نتواند که نیست و که هم هست که عقل عارف بحقیقت چیزها  
مانع می شود و این بدین چیز رسیده کرده و با قوت عقل و با ضعف هوای اگر  
قوت عقل غالب کرده بر طبیعت هوای ذات نیاید بطلد عقل مگر که رسد

خود و همچنین عقل قادر نباشد بطلد هوا مگر که پوسته کرده و عقل مستفاد و چون  
ما و مثال ما عقل کامل ندایم که مانع و مانع و ما هم ضعیف نیست که ترک مرغی است  
هوایایم پس با چایم که سولیت بتعلیم علوم و حکم کرنا بد عقل غریب قوت کیره و عقل  
مستفاد مانع هوا کرده و از مشبهات ای عزیز بدینست که در جمیع نموده و بنده و نشون  
این فصل از فزاید عقل که مؤید مره و است و انقلد المعین **ایضا از حکم ان سطرطالین**  
گفت هر که هر که عقل تمام و کامل کنت علوم و آداب با ذات او یکی میشود و چون  
طعام و شرب و در بدست صحیح که جز بدین میکرده و اصل اخلاقی و قیمن میان طعام و شرب  
در طعام و آداب که غذای عقل است در عقل تمام صحیح همانا عقل شود و تقوی  
و تقوی میان ذات عقل و علوم و نباشند و هر که عقل انصاف و علوم و آداب با ذات او یکی  
نشود و چون بدین مآد و فایده حاصل میشود که آنچه وارد بدن او کرده و در آن بیشتر اگر  
چه در عقل و روح و بشر و بشر و بدیده بود و اگر جاهل و رسد آن آید و اختیار نماید که کس علوم  
و حفظ آداب کند و آداب و تقشیر مطلب بجهل و سوء آداب کرده و بر طعام و کرب  
لذیذ و در بدست برادر که مستقیل با دهنه مرضی که در بدترین عقل که آداب که عقلش از صحت  
طبیعت بود و رای و در و در آن جهت معرفت و علم از قبل حجت و حسن عمل از خیر  
نیت و نیت کما و از صدق عقل و خیر و آداب از حسن رغبت و ادا و امانات از  
راست و عفت و کثرت سعی و راه هدایت و طریق عدالت و بعد از این ملکات که از حجت  
عقل است میرساند صحت عقل عاقل را بحسن عادت و نگاه عقل نیست تقصیر و تقشیر  
و نفاذ رای بیانت مانع صدق کما و از صدق کما بحسن آداب و حسن آداب که رفت  
تعاقد و کثرت تعاهد و بدست و رع و هر که هوا و آرزوی نفس غالب بر عقل کرده جمیع  
خوبیهای او مصرف بیداشت و مثل علم و کینه و علم و عمل را و عقل مکرر و آداب  
خیر و کما پنده و جود اسراف میانه و بی عقل و غفرت و بی و بی و مال کار و عاقل  
که چنانچه بغیر صحت بدن ندان و علی بن از که نکوی بوج بنید و توانا که جمیع مانی از



با اعتماد و توقیر بخدا یا بنات و بر کوه نخل اندر کد و از راه رفهر و غلبه بر مر  
خو اعد و به اینها مخالف و احق و معد سبیل نجات و مقرب بهلاک و دمار است  
و هرگاه عقل غلبه نماید بر هوای بهر بنا مستقل شود بمنها مثل انکه مکر و کینه عقل کرده  
و حدت و کاه یار و کوفی بلاغت و عقوبت تأدیب و جرات عزم و بدلی سجد و خرم  
و اسراف جود و هیچ نفس نیست از مر که او داشته باشد و نه از جنس و با از جنس  
او و انکه از غیر جنس است ظالم و پشیده اسد است و جهنده بر مر و راک و مکار و راه  
و البته با خرم و بصورت بدسیرت را غلی که گویند و باک ظاهر و باطن را باطن و بد  
ظاهر و خوب باطن را باطن و باطن ظاهر و از رخ گفت سزاوار نیست عاقل را  
که اندر مالک و عجبکن شود از سکر بی که واقع خواهد شد چه از آن مکر و خلاصی  
و مغرور بود یا بنده اگر مقدر و جمل و چاره و در نفع مکر و نماید بختی که عاقل و  
مشغول بغم نداشته باشد و اگر ندان و دل خود را مشغول بچله کند که صبر از آن  
بود گفت حسن آن نیست که احسان بحسن خود کند بلکه بحسن آنست که بمسرت  
کند و خمر احسان نماید یعنی کرامت کویت و بدیق مکر و بدیق میکند و امین  
ادای ایامات خاین خود می نماید و عاقل بجهت کینه خود عدالت می و در عین حسن  
نیز باید بمسرت و بد کند و خمر احسان کند و بظلم کند و خود عفو نماید و بخیل و  
خود بخشش کند گفت اگر کسی آنقدر احسان کند بدیگری که او قادر از ادای شکر  
و عاجز بمکافات آن بود باید که عاجز باشد از صدق و خست اخلاص و محبت و شکر  
و دست او لغری که از قایل حکیم استوار دارد که شبیه ترین چنین حالت و عاقل و  
کارهای کوفی و ناکوفی که لالت و هدایت است چنین گویند که قایل حکیم که از  
شاکر ان اطلاق است و با او مسافرت خمر با جمیع از رفقا و شهری از شهرهای  
یونان رسید که در آن شهر چیکه هیکل و اصل را بصورت و شکل عری مرتب کرده بود  
چنانکه قایل میکرد که ما و رفیق هیکل لوحی دیده که صورت خطی و مقبره نموده

بود و در روز آن خطی و در خطی و یک یکی بنویسند و یکی بخور و تر و خطی و تر  
و روزی بود که مرغان بسیار با لای و روزی ایستاده بود و در آن بسیار بودند  
خطی و صبح شد و از مرغی که بر بالایی و روزی بود و در مرغی با چنان نموده بود  
که گویا اشاره میکند مرغ را بچیزی و همچنین صورتی و دیگر نموده بود که در ضمن  
حل لغز عاقل و بیشتر نماید که درین صورت و هدایت نگاه میکردیم و از یکدیگر استغنا  
سین ویم که آیا چه اشارت دارد و لالتها باشد هر چند ذکر کردم سزا نیستیم نمید بخیر  
و داله ایستاده که در ناکه شخص عیانت ما آمده گفت که آن باید بر شما ای عزیزان  
نمودن بعضی و فایده این اشکال و هدایت چه اکثری از اهل این شهر همانین داخل و باطن  
کاین و منیت که لالت و هدایت بر راه راست میکند چه باقی این چیکه بود از بلاد و افا  
امریا که این هیکل را بطریق تحفه از برای ساخت و ترتیب داد و قایل گفت ای عزیز  
شما آن مرده بده بودید گفت آری بده بود و مرده بده گفتار و از آن مرده و صحبت  
او را عینت داشت چه او می دانای عظیم الشان بود و من تعجب میکردم  
از کالالت او با حد است سینه که داشت و بعضی این لغز را از و دانستم قایل گفت  
ترا سو کرد بخدای که بخشنده داشت که لالت و در تغییر این لغز از و شنیده بیان کنی  
که مشتاقیم که بدانیم آن مرده که او فلیس نامه داشت گفت ای عزیزان بخیل نمیکند و گفت  
آن لیکن اگر شما اینچه خوشنودست بجان او و دید و بعضی از او بگریزند و عمل بمقتضا  
آن کردند بدخشان و وسع او نافه شنید که هرگز از شقاوت و غلاصت یا بدی که این  
لغز جاری بجای لغز سفین و نه با شایسته است که مرده و از آن اقامت و در هر خطی  
باقی فرشت او را میکت و اگر بفریاد او بدو رجوع مقصود و بمقتضایست میساید بدی که  
ایضا گفتن و نتیجه ظاهر و باطن نیست اما در بعضی متضمن آنست زیرا که کسی انا تادیب  
معاش و معاد خود کرده و خود را از جهل و شقاوت برآورد و سنگار و اجور و فاحش  
و الاشیع و بدیق است که هرگز از عذاب و عقاب ظاهر و نجات نداشته باشد و با



گفت فرمودیم آنچه گفته اکنون بفرمایان کن ابرقید چون که در دست گرفت و اشاره  
بصورتی که در لوح بود کرده گفت و بنیادین صوفی را گفتم ای گفت این خطبه اشاره  
بنیاست که مقام مرده است و این حاجت که با الهی در روزه ایستاده اند مرده می باشد که دنیا  
از گفتم و عدم می آید و این مرده بر کربان در روزه ایستاده که بدین قلم و بدی که کاغذ  
دارد که یا چیزی می نویسد و اشاره برده و می نماید و اشاره این خطبه و بنیاست که قدیم  
این مرده را که دنیا می آید آنچه مرده می نماید است از کرد و نهاد نا کرده ها که اگر عمل قدیم  
و گفته را و کند هم از بخت های دنیا بجا است باشند و هر دو سنگ را یاد کرده اند و هر که  
چو داس می کند و چو دفع اشاره می نماید و ابرقید گفت آن که بی پای بپای که در موضع آمد  
و شد مرده و گذاشته و بر الهی آن رخ که با صام و زب و زیت را آسته نشسته گفت  
می بینم آن زن که گفت غفلت است و همین است که بسیار مرده می آید بر روی که دنیا  
و در می اندازد و ایشان را شاداب غافل بودن احوال و حال ایشان را ندانند که گفت این سر  
غفلت چه چیز است گفت چهل و پنجاه میان غفلت کار و نادانی است و بر معیشت  
و در کار و ابر گفت ایام مرده میان غفلت گرفتارند یا بعضی را ناگشت غفلت  
در غفلت بر این زمانه قرار می گیرند که می بیند و در آن خانه زو و چند را بصورت  
تخلیفه گفت می بینم ابرقید گفت این زمانه کار با زمانه غفلت و از شهادت این که مرده  
حسب و نسب عالی و استیاده و بیوفا و اسپیل و غلام و کین و غلام های متفرق و فرشت  
و فرشت و ضایع و عفو و اشالی آنها با هم دارند و غفلت مرده و در دست و ضعف و عبا  
تلت و کثرت مرده و مغالطت در هر که مرده را ندانند و در خانه و بیابان زان  
و چو پند می دهند باینها از روی عشوه و قریب می آید ایشان را بکارها که گرفتارند  
و مشت و تعب گفت میگردانند غفلت و بعضی که آن سر را غفلت دارند  
قادر که بد گفتم ای یا چه صعب و دشوار است و ابرقید غفلت ابرقید گفت بدان که  
غیرها و لذتها که زبان شیرین شده و قفا که بر مرده می آید و ایشان را بجز مشغول است

چنین حال ایشان مرده می کنند و بفرموده ایشان و می آید که ما مرده و مرده یکیم  
عین و چو شکر ای زندگ و پاکیزگی و فانی که کشید و هنر و کار مرده و هنر است و مرده  
این چیزی نیست از او صاف شده و ملکیت پسندیده و ایشان از شراب غفلت  
است و چو شکر ای و هنر و عارف از علوم و دانش و قدرت شکر ندانند و یاد انداه و صفا  
و غفلت مرده را قلم گفت چه اشاره است آن رخ که بر سر سنگ کرده مدق  
ایستاده و بنیادی و دیوانه و گویاست ابرقید گفت آن صوفی است و بنیاست که  
نیت کرده است بر سر سنگ کرده ایستاده و اشاره است که بجای و نیت میکند  
تا اعتماد داشته باشد و کرده بودن دلیل است که در بر و شدت او یکی نیست و شدت  
انگیزان و بی استحقاق و سزاوارتی نیست بلکه سهدان بودن و انحرافان بودن  
و دادن و گرفتن از همان هاست و بخشش و دادن او را چنانچه سبب و کار نیست  
کوفت و پشیمان شد و شکر صبح و غفلت از مرده این غفلت با این حال که گفتم چیزی که  
بکسی بخندد و با خوشحال و در خاک میگرداند و آن کسی که داده و خرد و میگرداند یا نهد  
عفتگر و اند و هناك میبازد و با آنکه خرد و از کوفت بودن و بر سر سنگ مدق و ایستادن  
ظاهر می کند باز مرده میداند و او خوشتر از گرفته او غفلت و در دست و غفلت این غفلت  
خبر می آید بسیار است غفلت است قادر گفت مرده بسیار در کرده این غفلت  
و پنداری از چیزی میباید اینها که آن اند و از وجه میباید ابرقید گفت این مرده  
همچو چینه که میباید از آن و بخشش و صله میباید قادر گفت جرات که این مرده  
بعضی خندان مرده را کرده و میباید و بعضی که این مرده کشیده از و گفت  
خندان آنان اند که چیزی با ایشان داده و اینها را اهل دنیا نیک بختان میگردانند و گویان  
آنان که اینها داده و با ایشان با نیک و مرده اینها را بختان میگرداند قادر گفت باعث خنده  
این مرده و سبب که مرده و جلست ابرقید گفت خوش طالی اینها را دان نیست که آن  
کرده اند که آنچه باینها داده و چنین های نیک و خیر است و ثبات و بقای دارد قادر گفت







و در هر مشوره که امراض نفسانیت چه از علل و یا کینه شوند و نجات و نرسد و باقی و یا یکی که ندر هر مکر این ادب هیچ افتاده و جمیع بدیها را  
برای و تصویب شده و بعلیهای که هم مخالف اند که نا دانی بهتر ازین علوه و نا ازیست  
تا در گفت بجه طریق ادب هیچ متولن و سیدار و قلیس و سیمع باش تا برای حق  
و صفاتم گفت می بفرماید این لوح آن صفت را که کوی یا ایت شکست  
و کی و یا نیت و در کوی شک دارد و قلی بداند که آن و طایب آن جراحی عمیق  
و شکست های بسیار است که بجای ای اریک میماند و دای بار یک شد و تیره  
که مشی است با آن عاده و وسیع تا در گفت می بفرماید بر قلیس گفت این راه است  
که آدب هیچ میرساند اما رسیدن اینجا بسیار است و دشواری است و همچنین  
ای تا در گفت می بفرماید این تل سنک بلند بزرگ مدوی که آن یک و چیزی  
واده اند و در نه بر الی آن استاده و بروی ستم کشاده که کوی و خواهر اند  
گفت می بفرماید بجه دلالت و از نا بر قلیس گفت بر سر و تحمل بر و رافت صفت است  
تا در گفت گفت که ستم و استهوا و التیان اشاده و جلیست بر قلیس گفت بر تقویت و  
و لیر نموده و کانی که قصد آنها کنند و یا میگویند بر و کانی که اندک و بر و تحمل  
و رشت های و از نه تا نماید و ازین راه دشواری است و بر و کانی که بر و آ  
و از نه کشاده و هموار میرسد که بعد از آن گفت و از نه بپند تا در گفت هرگاه که  
مرد و آن سنک و ستم و کینه بر الی و آنکه من راه بر آمدن از می بفرماید بر قلیس  
گفت می بفرماید که مکر و اساول و کوی که بر آن سنک بر آید و مدوی و صفت من عاده  
که بعد از آن که میماند و از نه و طی این عقده منزه و بر الی بر آید و کشاده و بعد از آن  
بر و از سنک آید و ستان را که بستم یا لا می کشد و اشاره بآنکه بکران بتا است  
و بر و می بفرماید و از نه و اینان بکلی سزاوارند و میرسد تا در گفت بعد از آن  
که بر آن سنک بر آید و بجه یک در قلیس گفت قوف می بماند که در و کوی که در

ادب هیچ نمی بفرماید و از نه و می بفرماید که صاف و نیکوست ما اندیشه و ایت  
می بفرماید بجه دلالت می کشد که تفرص و مسکن سعدا و مکان نیک بخان کوی که  
سعادت و دولت و آن مکان در آن کفر و نیر و قلیس گفت می بفرماید و از نه و ایت  
آن موضع زن خوش شکل معتدل القامه و نیکو لباسی که بر الی سنک چهار کوه  
استاده است که نیت ساختن زن و دیگر دانه و با آن زن و وزن و دیگر زن  
جانب و ایت شده و اند که کوی دختران او بپند تا در گفت می بفرماید بجه دلالت می کشد که  
زن و از این اشاره است بقول سخنان حقه نفس الامر بر و آن و خواهر و شجاعت و عفت  
و دلالت بر آنکه کوی که بجه ادب هیچ افتاده و همین حق که نیت و قلیس و از نه و کوی که  
چهار کوه و تغییر یافت و بشنود و بقول آن تلقی نماید و از ناطیب خاطر و الطینا  
با این در و خود میماند و در و کوی که بر و از نه و قلیس و از نه و ایت و صفت کوی  
شجاعت و دلیری و دگرهای که تعب بدن و شفت و نفس و از نه و ایت و از نه و ایت  
نماید و عفت و نگاهداشت نفسان و لغات و لغات و عفت و عفت و از نه و ایت و از نه و ایت  
گفت سبب است و آن زن و آن مکان چیست بر قلیس گفت عفت و عفت و از نه و ایت و از نه و ایت  
کوی که بر و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت  
هست و بعد از آنکه شدت او را بر میدارد و بلند می کشد و بجه و عفت و از نه و ایت  
گفت آنچه گفتی نفهمیده و هنوز بر و و بشر و بر آید بیان نموده بر قلیس گفت اگر بگذاشت  
محبت بزرگ و از نه و ایت و کوی که بر و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت  
چون زن طیب آید که کوشش طیب نماید طیب و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت  
مرضی که کرده و بعد از آنکه از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت  
نشود و طیب و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت  
تا در گفت می بفرماید بر قلیس گفت و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت  
بار و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت و از نه و ایت











که هر پنده و رفته را بهمانی نماید و از اثره و اغذیر و سایر اسباب ضیافت معده  
سبها واره پس هر مانی که باین خانه زول نماید محتاج و اسباب غم و اقبال  
صاحب خانه است که با و میرسد و نیز با شاه امر میکند که مغرور نگردد و با آنچه در  
خانه بماند اسباب نعم و آسایش مالیک متصرف شود و در آن  
بنده بود که اگر از ما و این بندگان رفته و غمگین شود و از آن مثل که شایسته که با  
جمع همان مرغی شود که میزان و مراسم هماننداری شامه غریب است  
حاضران آرد که دست بدست کرده اند و از آن شمع شوند چون نیت  
با و رسد طمع و ملک آن کدو و در کان و پندار و آید که میان جمع او را  
آن مخصوص کرده اند و سبیل بخشش را و گذاشته تا آنکه خنده میزان آن  
ضیافت را بردانند و شامه غریب از و گیرند و در آن سبب با خجالت و  
با و ماند و همچنین پادشاه حکم میکند که هرگاه بخت چیزی بماند و در  
گرفت آن تعجیل نکنیم بلکه بانی و تدبیر و دیت بکار ببریم که چه چیزی است  
و آن که امید دهد و بعد از گرفتن و خرج و مصرف رسانیدن آن اعیان  
تمام نماییم و هرگاه آداب صحیح و عقل کامل چیزی عطا کند و گرفتن آن شتاب  
کنیم و از آن خوشحال کردیم زیرا که آنچه عقل و آداب میدهند از روی استحقاق  
و استکمال است و امید به ثبات و بقای آن هست و پشیمانی و ندامت  
لاحق آن نمیشود و نیز پادشاه امر میکند که هرگاه بزرگانی که مقیم بلذات و شوق  
کرده اند بر سر سیم زده آن آنها جدا کردیم تا بتوانیم براه آداب حقیقه رسید که  
برین واقف و بدیدن باین نان ضایع و هلاک شدنت را زده و جزوایه  
انسانی ساقط کشتن و بر میده حیوانی نرود آمدن که انگار حقیقه را انعکاس  
واقعی عبادت از نیست فایده گفت پادشاه امر میکند ما را بتعلیم و تعلیم آداب  
غیر صحیح یا از ابر قلیس گفت آداب غیر صحیح فضایل و کالات حقیقه نیست و بعضی



کان آن شده که کالات و در واقع بخت ریاضت دادن و باور کردن طغیان  
و خرد سالانست چون لجامها و رفته ها برای هموار نمودن و ریاضت دادن  
کره اسپان سرکن آن مثل علم یعنی صرف و ساحت و هندسه و موقی است  
که حکما آنرا تعلیم نامیده اند اگر چه فضایل نیستند لیکن مانع کالات نیز نیستند  
و گاه هر هست که مدعی نماید اگر طالب فضیلت باشند و فضایل را بخواهند  
فایده گفت حال این جماعت چون خواهد شد ابر قلیس گفت این نذر هست که اگر این  
مردم بودند آن خطره دیگر و فکر و نظر نمایند شاید آداب حقیقه پسند و حق  
قبول کنند آنرا و از آن برای و اطاعت صاحبان فضل از دست نگذارند و  
بدانستند و مفید و خیر باشد که اگر اسرار بران داشته باشند و در هر  
از این جهل و نادانی اخلاقی نفع اند و شد و شایسته برای عزیزان آنچه و منف  
برای شما اگر چه بزرگانی که در ریاضت و از این بختان و باقیه که آن ملک  
میزان حقیقه و طبیعت کرده و با و از آن نذر کرد و آن نفع و بهره مند  
شد و از امری نیست از این است که در هر روز و هر روز و هر روز ریاضت  
شاقه باین کالات متصرف و حقیقه و از این نذر عادت نفع و فایده نمایند  
اینست بقیاس این لغز که برای شما شرح کردیم تا اگر بخت اکنون وقت شرح نمودن  
است که ما را با و این بیان از این بخت کرده و گاه مرده و از بختی یا بخت از امور  
و راه و سلطنت و حکومت و امثال اینها غیر و خوبی نیست جفا که این سخن  
چنان نیست که تصدیق بآن کردن ضرری بود بلکه چنان مینماید که بایا این کلمات  
از حق و نفس را برآمده باشند و یا که از چیزها نام نیک و در کمال و سوان  
حاصل نمودن و ابر قلیس گفت دانستن این معنی موقوف بآفت و کینه از تو بر نیستیم  
کوهی فایده گفت بر سر ابر قلیس گفت اگر مردی با تمام و مدت زندگی او و بصفت  
و مکر و هات طبیعت گذره آید بخت نیک و بد نیست با و خیر است یا مریه او







اما عقل و دانا و مطلقا خبرند و جعل و نداد ای مطلقا شریع اموال کاهی از افعال  
سپندیده هر حاصل میکرد و بجای چهل و نداد ای مال همانا موی میاید  
مثل خواب و پنداری و حرکت و سکون و اکل و شرب و نکاح و امثال آن اما عقل  
و راستی خاصه عالم قلان و جود و ظلم و کینه جاهلان است و در چیز که صدایک  
دیگر باشند و بیکانند و در یک وقت عارض یک چیز میباشند شد مثل خواب  
و پنداری که یک شخص در یک وقت هر دو خواب و هم بیدار شود و مثل آنکه  
سیر و کوفته و جاهل و عاقل قادر گفت چنین است بعد از آن ابرو قلید گفت  
من میگویم که اینها فیض حیات و موت و صحت و بیماری و فقری و مالدارایی  
از خدا تعالی و خداوند الهی است و عارض مرده میشود و اینکه شری و داناها باشد  
قادر گفت چیزی ظاهر نیست بر غیر آنکه بگوید که از سخن شما الان میاید که این  
امور رخیزند و نه شویایند و فقر عاقل ندارد و استاده کردن بدانست و باری  
خود نتواند از این قلیه گفت بواسطه آنست که این امور منزه و ملک و طبع و شایسته و پناکه  
باید تواند میدیدر آنچه من شما گفته اند خوب بقتل کید و مطابق آن ریاضت  
و صحت و صاف و خالص کردن نفس بجای آید تا آن معانی محک شود و بمنزله  
ذوق و حیل شما کرد و اگر بعد از آن ازین امور مشکلی بماند که حل نشود پیش رفت  
تا چنان کم که شما با شک و تردید نماید تا در شد و بقدر لغز و افقه المعین افلاطون  
گفته اند نایب حکمت یکی آنست که صاحب حکمت با یقین بجهات و رستگاری  
خود بود چون کشته نشسته اند و در لطم امواج را گرفته اند باشند و بعضی کشتی  
شکسته و بعضی شکستن باشند و صاحب حکمت مثل کسی باشد که کشته او شکسته  
بود و پیچیده بود و نشسته خود را بکار و ساییده و تماشای کشته و اهل کشته باشند  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعلک لیلة العراج و لی الشارح غایت آنکه  
اهل الفقه قالوا یا رسول الله من الما قال علیه السلام لا من العلم و سألوا من

موسی بی آوشت گفته و پیری شریفان او گفته این یکی شرمون از جاهل بودن  
پشت تراست و هواد گفته عالم طیب در اینست و مال مرض دین است و مال مرض دین  
هر که طیب بر رخ نماید علاج دیگران از او نماید مری نکوهید محسب سوره و لب  
بقراط گفت ترا انصاف نیست و نه عاقل نیست جواب داد که نسبت به موسیقی پیش  
و نسب بر آن من ابتدا میشو و افلاطون نوشت بقراط که سه چیز از تو میبرد سم  
اگر جواب نه جده صواب یا فتم شما کرد و تو اختیار میکنی جواب نوشت بر من هر چه  
می پس و باری و هنر خداست افلاطون نوشت که از مرده مرست و از تر جهر  
گفت و کارهای مرده و وقت ضایع و غریب است و مرده و مرده و مرده و مرده  
گفت سزاوارتر بر حرمه طایفه اندکی که محکوم بدی باشد عاقل که مدبر است جاهل  
بود که می محتاج لبی که در صنایع شدن کارها و قیاس است که باری صواب با کسی  
بود که از قبول نکند و آلات خاک با کسی بود که از کار نتواند فرمود و عاقل پیش  
کسی بود که مرده و از آن نتواند یافت و رسیدن به نعمت به بسیاری شکر کردن  
و بطاعت قیام داشت و از معصیت محنت زیور است بدانکه فقر و بجزیری  
عاقل را فایده است از خواری و زالتها و جاهل را راهبست با آن خوار و پاهای  
اسپند یا رحمان گفت کله که جامع یکی بماند بگوید و پیش قدم گفت هر که فقه  
عظیم بگوید و داد و خود را خرد و شکر منعم علیه را اگر چه که بود بزرگ دارند  
سزاوار محبت است دیگری گفت هر که مقروض کرده بدو مال و دلگیر نشود از آنکه در  
مروی تمام است دیگری گفت هر که لسان کند بگوید سوال و رختن آبرو یا بعد از  
طلب آبروی او را محنت کند که از آنجا که طلب باید مستوجب است از آنست ملک  
گفت خوب گفتید لیکن هر که ترک انشاء کند با وجود قدرت و شکیبائی نماید از  
سخن و نوشت که اصلاح و در گذرد از لغزش که کاران مستجمع مروتها و بیکوینها  
و عزیز و مکر و نظرها قدح حیرت هذا الکتاب بعون الملك الوهاب غفر غفر







